خداشناسی ربوبی

"رب شناسی"

*****

Creational Theosophy

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان کتاب : **خداشناسی ربوبی**

مؤلف : **استاد علی اکبر خانجانی**

تاریخ تألیف : **مهر ماه** 1387**ه .ش**

تعداد صفحه:51

فهرست عناوین

فصل اول: فلسفه حمد

۱- سوره حمد که سوره فاتحه هم خوانده شده که بمعنای دق الباب قرآن و درب ورود به قلمرو وحی و کلام الله است ذکری است که خداوند از طریق جبرائیل به محمد(ص) تلقین نموده است تا حمد خدایش گوید و از درب حمد به قرآن وارد شود و قابلیت دریافت و حمل کلام خدا را داشته باشد و درواقع بتواند با خدایش گفت و شنودی یابد و استحقاق درک حکمتهای الهی و علم لدنی یابد. یعنی قرآن و اسلام و فرقان و حکمت و شریعت و معارف توحیدی جملگی از درب حمد و ثنای پروردگار ممکن می شود.

۲- یعنی "الحمدلله رب العالمین" درب ارتباط با خداست که اولین آیه از اولین سوره قرآن است.

۳- بی شک اولین آیه از هر سوره قرآنی همان "بسم الله الرحمن الرحیم" است که دربهای رحمت خدا بسوی محمد(ص) و مؤمنان است در هر بار رابطه ای که واقع می شود. و درب سوره حمد هم هست و حمد و ستایش خداوند بازتاب رحمت او بر بنده است. یعنی رحمت خدا بر بنده مولد حمد بنده نسبت به خداست.

۴- و عجبا که حمد خداوند از جانب بنده متوجه ربوبیت او درباره بنده است متوجه رب العالمین است یعنی متوجه تربیت بنده است بواسطه رب. پس این رب است که مورد حمد قرار می گیرد هر چند که این حمد را هم خود خداوند به بنده اش تلقین می کند و بنده اش بخودی خود حق حمد را نمی داند.

۵- رحمت واسعه و عام خداوند بر کل مخلوقات و جمله مردمان است و آن خلق شدن و حیات و هستی و موجودیت آنهاست و استمرار و توسعه این خلقت. و این رحمت همان "رحمان" است. ولی رحمت خاص که "رحیم" است متوجه بندگان مؤمن است که همان امر تعلیم و تربیت و تزکیه و حیات باطنی و روحانی و عرفانی است یعنی ربوبیت خداوند در بشر که به نام "رب" می شناسیم.

۶- پس سوره حمد متوجه ربوبیت خدا و تربیت و رشد و حیات معنوی انسان از جانب خداست. یعنی فقط مؤمنان اهل تربیت و تزکیه نفس و معنویت هستند که استحقاق حمد رب را دارند و باید چنین باشند و گرنه بر عالم معنای هستی خود وارد نمی شوند و قرآن و فرقان وجود را در نمی یابند و توان گفتگوی با خداوند را ندارند و در می مانند و چه بسا ایمان خود را که همان رحیمیت خداست از دست می دهند.

۷- استحقاق دریافت رحیمیت خداوند که همان ایمان است در عمل همان دریافت و درک و تصدیق امام است چرا که بی امام، کافر است. همانطور که علی(ع)، خودش را نقطه تحت بای بسم الله می داند. یعنی از درب وجود او می توان بر بسم الله الرحمن الرحیم وارد شد و اهل حمد شد و با خداوند مربوط گردید که همان صراط المستقیم است که در قلب سوره حمد قرار دارد. یعنی انسان در ارتباط و ارادت با امامش بر رحمت خدا و خاصه رحیمیت او وارد می شود و بر آستانه الحمدلله رب العالمین قرار می گیرد و اهل حمد می شود و بدون ادای حق حمد به "الرحمن الرحیم" که آیه بعدی است نمی رسد تا به "اهدنا الصراط المستقیم" نائل آید که راه ارتباط مستقیم با خداوند است و راه یابی به قلب قرآن و حکمت و علوم الهی.

۸- پس حق حمد همان حق تربیت پذیری است که عین رب پذیری است که رب اول همان امام است تا برسد به رب العالمین که او هم خدای امام است و نه خدای "خود" که هوای نفس مؤمن میباشد.

۹- رحمت واسعه و عام الهی بر مخلوقات که همان رحمانیت اوست نیز جز از درب رحیمیت که نور ایمان است درک و تصدیق و حمد نمی شود. همانطور که فقط مؤمنانند که خداوند را از بابت حیات و هستی خود و جهانیان حمد و شکر می نمایند و لاغیر. یعنی کسانی که دارای امام و تحت ربوبیت او هستند.

۱۰- در قرآن می خوانیم که خداوند جهان را بر حق آفرید و بر عدلش استوار نمود و بر رحمتش توسعه و استمرار و تکامل بخشید. بنابراین فقط بواسطه درک رحمت در لحظه به لحظه زندگی و هر رزق و امکانی، میتوان استمرار و تکامل یافت و گرنه آدمی ساقط و راکد و هلاک و فسیل است تا آنجا که در مقام جمادی و پست تر از آن در می آید. این بواسطه فقدان درک رحمت و فقدان ادای حمد است. یعنی درک رحمت موجب استمرار و رشد و تکامل است و ادای حمد موجب هدایت بسوی منشأ حیات و هستی یعنی خداوند می باشد. چرا که همانطور که در قرآن می خوانیم خداوند بر صراط المستقیم در انتظار مؤمنان است تا با او دیدار کنند.

۱۱- حمد و ثنا و شکر پروردگار محصول درک رحمت اوست در انواع و درجات. پس تماماً محصول معرفت و بخود-آئی و بیداری بر حیات و هستی خویشتن است تا آدمی ببیند که هر دم و بازدمی از رحمت اوست که موجب استمرار حیات است. و لذا هردم و بازدمی متوجب حمد و شکر خداوند است. لذا حمد بمانند روحی در هردم و بازدم جاری می شود و این جریان موجب هدایت انسان بسوی خداوند و دیدار با او بر صراط المستقیم می شود.

۱۲- پس آنچه که سیر و سلوک الی الله نامیده می شود بر مرکبی در حرکت است که حمد نام دارد. حمد آن براقی است که محمد را به معراج می رساند.

۱۳- محمد(ص) و علی(ع) و فاطمه(ع) و همه امامان و اولیاء و عارفان واصل تجسم حمد پروردگارند. اینان مجسمه الحمدلله رب العالمین هستند.

۱۴- حمد، گفتن نیست هر چند که با گفتن آغاز می شود. همانطور که اشهد ان لا اله الا الله هم گفتن نیست بلکه دیدنی است زیرا وقتی کسی که می گوید "شهادت می دهم که خدائی جز الله نیست" پس الله را می بیند زیرا شهادت یک واقعه عینی و شهودی است نه حتی علمی. در واقع کاملترین شهادت دهنده خود محمد(ص) است که دیدار کرده است.

۱۵- از گفتن تا فهمیدن و دیدن و شدن و بودن، راه از خود تا خداست.

۱۶- همانطور که محمد (ص) در لغت هم از "حمد" است و بمعنای کسی است که اسوه و تعین و موجودیت حمد شده است همانطور که حمید و محمود از اسمای الهی است.

۱۷- به لحاظی باید گفت همه امامان و اولیای الهی شهید حمد هستند چرا که در اوج بلایای الهی مشغول حمد و ثنا و شکر خدا بودند همانطور که زینب در محفل یزید در شام بعد از واقعه کربلا در حالیکه کل خاندانش در غل و زنجیرند و سر برادرش مشغول تازیانه خوردن است می گوید: حمد خدای را که نعمتش را در حق ما به کمال رسانید! و این سخن زینب کاخ یزید را بر سرش خراب کرد. این یک تعارف و شعار انقلابی نیست زیرا در چنین شرایطی کسی قادر به شعار دادن نیست: کسی که دهها شهید سر بریده و قطعه قطعه شده پیش روی دارد و از کربلا تا شام پا برهنه تازیانه خورده است نمی تواند شعار بدهد مگر اینکه به مقام حمد الهی رسیده باشد. و خداوند بواسطه وجود این اهل حمد است که کائنات و بشریت را سر پا دارد و توسعه می بخشد و اینانند قطب عالم امکان که به هستی امکان موجودیت و استمرار می دهند.

۱۸- حمد مقام و واقعه ای بنیادی تر و برتر از شکر کردن است. حمد به معنای ستایش و پرستش در قبال ربوبیت پروردگار نسبت بخویشتن است. یعنی آدمی از بابت اینکه خداوند مشغول تربیت نمودن اوست او را ستایش می کند. و واقعه کربلا به معنای کمال تربیت شده گی حسین(ع) و یاران اوست و حمد زینب از این بابت است.

۱۹- کمال رحمانیت خدا بر مخلوق همان خلقت و هستی بخشیدن است. و اما کمال رحیمیت خدا بر مؤمنان همان مقام خلافت است یعنی انسان را بر جای خود نشانیدن و خلیفه خود ساختن. و حمد مختص به این هر دو امر است که غایتش همان خلافت است. یعنی خداوند کل مخلوقات را از نزد خود آفریده و هستی بخشیده است ولی مؤمنان را بر جای هستی خودش نشانیده است. و این کمال رحمت اوست. پس واضح است که بدون معرفت بر این رحمت مطلقه که عین عشق اوست، حمد ممکن نمی شود و حداکثر بر زبان جاری می گردد که از روی جهل و عادت است.

۲۰- پس یک مقام عرفانی حاصل غایت معرفت نفس است که درک حضور خدا در خویشتن است یعنی درک مقام خلافت اللهی خویش. این حمد به معنای مقام است: مقام حمد! این همان رسیدن به مقام محمدیت است.

۲۱- "احمد" که نام ازلی و باطنی محمد(ص) است در لغت بمعنای حمد گوترین و حمد کننده ترین و پرستنده ترین موجود است.

۲۲- "شکر" عموما بازتاب رحمت عامه است که جلوه های دنیوی رحمت است که از رحمانیت خداست مثل شکر در قبال سلامت و رزق و رفاه و رونق مادی و اجتماعی و سیاسی و امثالهم. ولی "حمد" بازتاب درک رحیمیت است که نام دیگرش "نعمت" است که بر حسب ظاهر در نقطه مقابل رحمت قرار دارد و همان امتحانات و بلایای الهی بر مؤمنان است که عامه مردم از آن بیزارند و در چنین مواقعی کفران هم می گویند.

۲۳- همانطور که در سوره حمد بعد از اهدنا الصراط المستقیم بلافاصله سخن از نعمت است: صراط الذین انعمت! یعنی راه نعمت.

۲۴- "نعم" در عربی به معنای "آری" و تصدیق و اجابت است و آن آری گوئی خدا و اجابت او به دعای مؤمنان است در قبال "اهدنا الصراط المستقیم" (خدایا ما را به راه مستقیم هدایت فرما)- صراط المستقیم که قلمرو نعمت است عرصه نقصان ارزشهای دنیوی و رحمت مادی است مثل نقصان جان و مال و سلامت و آبرو و ریاست و عزت و عواطف دنیوی. یعنی فقر و تنهائی و اتهامات ناحق و بیماری و امثالهم که صوری از نعمت می باشند و اینجاست عرصه پیدایش حمد که جز بواسطه معرفت ممکن نیست و اکثر مردم در این عرصه همان اعتقادات مرسوم خود به دین را از دست می دهند و چه بسا حتی خدا را هم انکار می کنند.

۲۵- ادای سوره حمد بعنوان درب ورود به قرآن و نماز و حکمت و هدایت مستلزم درک نعمات است و کسی می تواند این حق را براستی ادا کند و بر نماز و قرآن وارد شود که ثنا گوی نقصانهای دنیوی خود باشد و قدر این امتحانات و بلایای الهی را درک کند و گر نه نمازش او را به نفاق می رساند و مصداق " فویل للمصلین" می شود.

۲۶- شکر رحمت و الطاف دنیوی خداوند در حقیقت تشکر از خویشتن است همانطور که خداوند در قرآن می فرماید که "خداوند را شکر نمی کنید بلکه خودتان را شکر می کنید" مثلا به هنگام خوردن غذائی لذیذ شکری که بر زبان می آید شکر شکم خویش است که البته همین حد از شکر نیز در نزد بسیاری از مردم رخت بر بسته است. ولی شکر خدا نمودن که همان حمد است که بقول قرآن فقط برای خداست و فقط در مواقع نقصان (نعمت) معنا می دهد و نه هنگام فزونی دنیوی. زیرا نعمت، نقصان دنیا و فزونی آخرت و باطن است و رحمت عموماً درست روندی معکوس دارد و لذا ثروتمند ترین مردم کافرترین آنهایند که حتی شکر زبانی هم ندارند که در داشتن کافرند و در نداشتن دیوانه اند.

۲۷- در حکایت است که از کسی پرسیده شد چه می کنی؟ گفت: اگر بدهد شکر می کنیم و اگر ندهد صبر می کنیم. سئوال کننده گفت: این را سگهای کوی ما می کنند. مخاطب گفت پس شما چه می کنید؟ گفت: اگر بدهد می بخشیم و اگر ندهد شکر می کنیم. در واقع این شکر از جنس حمد است.

۲۸- شکر در فقر و بیماری و تنهائی و بیکسی و خیانت و تهمت ناحق و مصائب همان حمد است چرا که فرد شاکر در این مواقع خدا را بیشتر از هر زمانی بخودش نزدیک می یابد و حضورش را ستایش می کند. پس حمد یک وظیفه نیست بلکه یک واقعه عرفانی حاصل کشف و شهود و معرفت نفس است. و اهل حمد، اهل صلوة و قرآن و حکمت هستند و مابقی در نماز و قرآن و کسب معارف بسوی نفاق می روند. و اینست که بی امام را نماز نیست زیرا رحیمیت و نعمت و هدایت نیست. و اینست که امام را نعمت الله خوانند زیرا خود اسوه فقر و تنهائی و بلا و محنت کشی در عین حمد است. یعنی بر نداری های خود مفتخر و شاکر است و اینست که نور هدایت مؤمنان است و لذا کسی که امام ندارد حمد ندارد پس نماز ندارد و هدایت ندارد که یا مغضوب است و یا در ضلالت بسر می برد همانطور که در آخرین کلام سوره حمد می خوانیم.

۲۹- فقط حمد در نداری و بیماری و فقر و تنهائی است که حمد خداست و مابقی حمد خویشتن است.

۳۰- اگر شکر و حمد حاصل بخود- آئی الهی است یعنی به حیات و هستی خود روی کردن و دوباره یافتن، پس انسان فاقد شکر و حمد، فاقد حیات و هستی انسانی است همانطور که علی(ع) می گوید: آنکه خود را نمی شناسد نابود است.

۳۱- شکر و حمد نه تنها بازیابی حیات و هستی است که افزونی و تعالی حیات و هستی نیز هست که نهایتش یافتن خدا در خویشتن است. شکر و حمد خدا همان دعوت از خدا به خانه وجود خویشتن است. "جنات نعیم" در قرآن بهشت اهل حمد در حیات دنیاست که از دست خدا شراب و رزق می گیرند زیرا با او همخانه اند. "جنات نعیم" بهشت فقر و تنهائی و بیماری و بلاست.

فصل دوم: **فلسفه کون فیکون (انسان و خدا)**

۱- هر کسی محصول و معلول و مفعول و معمول و مسئول نگاهش به جهان و جهانیان است. این همان معنای مخلوق بودن انسان است و جریان خلق شدنش در لحظه به لحظه حیات دنیا در زیر نگاه خودش. و اینست که خداوند می فرماید که انسان را در حالیکه شاهد بر خودش قرار داده آفریده است.

۲- این نگاه آدمی بر خود و غیر خود، نگاهی یکباره و برای همیشه هم نیست بلکه در هر لحظه و حادثه ای نگاهی دخیل است که خلق شدن و شدنش را موجب می شود. نگاهش هر آن بر خود و جهانش و ادراکش از این نگاه و قضاوتش درباره آنچه که در جریان است.

۳- از این منظر، آدمی مخلوق نگاه خویشتن است منتهی بدست و اراده خداوند.

۴- کل زندگی آدمی از بدو تولد تا دم مرگش همان سیر خلق شدن اوست تحت الشعاع نگاهش. در واقع خداوند مرید نگاه و فهم و قضاوت انسان در امر خلقت است و اینست که هر کسی مسئول سرنوشت خویش است. سرنوشت بعنوان مجموعه ای از لحظات و اعمال و حوادث زندگی هر کسی همان جریان خلقت اوست.

۵- سرنوشت و خلقت آدمی یک سناریوی از قبل تعیین شده نیست که اگر چنین می بود کل دین و معاد و مسئولیت و عدل و اجر و عذاب امری مهمل و بلکه ظالمانه می بود که البته این ظلم هم به کسی جز خدا تعلق نمی گیرد.

۶- سرنوشت بمعنای نوشته ای که از قبل و بدون حضور و نظر و شعور انسان و بدست خدا نوشته شده باشد البته معنائی تماما ضد دین و ضد معنوی و ضد بشری و ضد خدائی است و تهمت و معصیتی از جانب انسان بخودش و به خداست و منشأهمه ستم ها و گناهان می باشد.

۷- در حقیقت خلقت و سرنوشت آدمی در جهان محصول یک مشارکت و هم نظری و همدلی و مشورت بین انسان و خداست. این مشارکت چیزی از جنس التقاط نظر نیست بلکه این دو نظر ذاتا یکی است یعنی نظر انسان و خدا در آن واحد و در هر مرحله ای از خلقت او، امری واحد است. به بیان دیگر خداوند برای نوشتن و ساختن و پرداختن هر ورقی از سرنوشت و خلقت هر فرد، پیشنهاد خود را در مقابل نگاه فرد قرار می دهد و تا از او رضایت کامل نگیرد به اجرایش نمی آورد. پس خلقت بشری در هر فردی حاصل رضایت مشترک او و خداست. و تا این حقیقت را به تمام و کمال در جزء و کل درک و تصدیق نکنیم نه معنای عدل و رحمت و اختیار را در می یابیم و نه حق مسئولیت انسانی خویش را در قبال خویشتن و نه حق عبودیت را و نه حق معاد و حساب و کتاب و قیامت و دین را.

۸- از این منظر هر کسی مخلوق خویشتن است و بدست و اراده و نظر و سلیقه خودش خلق میشود در هر لحظه ای.

۹- هر احساس و اندیشه و قضاوت و تصمیم و برنامه ریزی و کردار و عمل و اقدامی که از ما سر می زند عنصری از خلقت ما بدست و اراده و نظر خودمان است. این همان نظر خداست. درک این حقیقت به مثابه قلب توحید است و کارگاه دائمی خود شناسی- خدا شناسی.

۱۰-یکی بودن انسان- خدا و در عین حال دو تا بودن: اینست سر معرفت توحیدی!

۱۱-خلقت عالم و آدم در قرآن محصول نیم نظری از خداست در امر کن فیکون (بشو و سپس شد). آن نیم نظر دیگر همان نظر انسان است. همانطور که امر "کون" (بشو- خلق شو) از خداست و "فیکون" (سپس شدن) از انسان است. فرق این دو نیم نظر با "فی" بین دو "کون" است: کون فی کون!

۱۲- "کون فیکون" در لغت همان " کون فی کون" است بمعنای "شدن در شدن" یا خلقت در خلقت یا نظری اندر نظر دگر! و اینست راز خلقت انسان با نیم نظر خدا.

۱۳- آدمی با نیم نظری بر احوال و افکار و اعمال خویشتن در لحظه ارتکابش بوضوح این نیم نظری را بین آن دو نیم نظر در هر آن درک می کند و نیمه خدائی خود را هم در نیمه خودی خدا می یابد.

۱۴- و بیهوده نیست که آدمی را دو چشم و دو گوش و دو دست و دو مغز و دو پا و دو بطن قلب و دو قلوه و......است.

۱۵- اگر این معنا درک نشود اختیار آدمی امری مهمل و دروغی بزرگ است که ادعا شده است و لذا دین او هم همینگونه است.

۱۶- خداوند برای هر انسانی طرحی دارد که آنرا پیش نگاه انسان می نهد و با اجازه لحظه به لحظه از انسان، او را در مقابل نگاهش نقش می زند. و این نقش حتی بسیار برتر از رضایت انسان است چرا که آدمی شیفته خود شده و خود پرستی پیشه می کند و آرزوئی جز جاودانه ساختن هستی و خلقت خویش ندارد. پس آنچه که خلق شده مطلوب کامل و مطلق صاحبش می باشد و این است که هر کسی خود را برترین و عالیترین موجود عالم می داند. آیا بر ادعای ما دلیلی واضح تر از این ممکن است که خلقت آدمی طبق نظر مطلق خود او است. اینست حق اختیار و مسئولیت آدمی در دو جهان.

۱۷- روزی کامل مردی تحصیل کرده که دچار فلج اطفال بود به قصد طلب شفا به نزدم آمد. گفتم: بینش و شاهد باش! این مرد هر شب به نزد من می آمد و هر شب بهتر از شب قبل می شد و شفا را در ذات بدنش احساس و با چشم میدید. که بناگاه در میانه راه بر خاست رفت و دیگر بازنگشت. او بناگاه متوجه شده بود که حیات و هستی ایده آل او همانست که بوده است.

۱۸- آنهائی که از خلقت و سرنوشت خویش شاکی هستند و همه جا گلایه می کنند دروغ می گویند و می دانند که دروغ می گویند و اگر توبه نکنند و دست از این تهمت به خدا بر ندارند بناگاه مواجه با عذاب و مصیبتی می شوند و به تهمتی که بسته اند مبتلا می گردند و آنگاه براستی گلایه می کنند که آنهم دروغین و ناحق است چرا که خود خواسته بودند.

۱۹- براستی که دوزخی جز بی معرفتی انسان در حق خودش نیست. بی معرفتی درباره این حقیقت که آنچه که هستند در ظاهر و باطن، همان ایده آل آنها از حیات و هستی است. و هر گاه که نظرشان تغییر کند سرنوشت آنها هم تغییر می کند یعنی خلقت آنها به مسیر دگر می افتد.

۲۰- " بنگر که اهل دوزخ چگونه بر آتش دوزخ صبورانه می سوزند" این سخن خداوند دال بر این حقیقت است که حتی دوزخ هم که جزای کفران آدمی بر خلقت خویش است باز هم بخشی از سرنوشت خود خواسته اوست و لذا صبور است و بلکه بر این آتش می رقصد.

۲۱- همه شاکیان و نق زن ها، دروغگو و تهمت زنان به خدا هستند و لذا عاقبتی دوزخی دارند و حق آنرا هم درک می کنند و راضی اند.

۲۲- اگر دقت کنیم همه اندیشه های بکر و اصیل و بی سابقه ای که در ذهن ما رخ می نماید به مانند وارده ای از عالم غیب است و نظر و طرح خداست که پیش روی ما می نهد. و سپس ما درباره اش می اندیشیم و آنرا یا تصدیق و پیروی می کنیم و در اعمال و سرنوشت خود دخیل می سازیم و یا آنرا رد می کنیم و یا اصلاح می نمائیم. بخش دوم این جریان اندیشه همان نظر بشری ما در سرنوشت و خلقت ماست و آن نیم نظر دوم است یعنی مرحله "فیکون" است در قبال "کون" نخستین که نظر خداست.

۲۳- این امر در همه احساسات و اعمال ما نیز به گونه ای مصداق دارد حتی در وقوع مرگ. آدمی تا راضی نشود نمی میرد. آنانکه در حوادث آنی می میرند از درب دیگری به حیات دنیا باز می گردند و ادامه می دهند.

۲۴- آنکه این اختیار و هم نظری انسان- خدا را در خود و زندگیش در نیابد از قدرت اختیارش بی بهره است. و تازه همین هم نوعی اختیار و انتخاب است و انتخاب بی انتخابی است و اختیار بی اختیاری. اینان پیرو جبرند که بقول پیامبر اسلام(ص) اهل جبر اهل دوزخند.

۲۵- در حقیقت اختیار و حق انتخاب تنها امری است که محک اول و آخر همه ارزشهاست و دو سرنوشت و دو نوع انسان را رقم می زند آنهم بدست و اراده انسان.

۲۶- یعنی اهل دوزخ و اهل بهشت همان اهل جبر و اهل اختیار است هر چند که اکثر مردمان جبر را اختیار می کنند.

۲۷- پس انتخاب اول که انتخاب همه انتخابات خلقت و سرنوشت است انتخاب بین جبر و اختیار است یعنی انتخاب بین هم نظر با خدا بودن یا نبودن و انتخاب بین مسئول سرنوشت و خلقت خود بودن یا نبودن. اولی ایمان است و دومی کفر. و این خود محصول معرفت است یعنی با معرفت بودن یا نبودن. یعنی چشم را بر روی خلقت و سرنوشت خود باز کردن یا نکردن و همکار و هم نظر و دوست خدا در خلقت خود بودن یا نبودن. اینست مسئله!

۲۸- این همان حیات و هستی خدایگونه یا حیوان گونه است: انسان بودن یا نبودن!

۲۹- آنکه چشم بر خود می گشاید بر خدا می گشاید و مسئولیت خلقت خود به دست و نظر خدا را می پذیرد و این همان پذیرش مقام خلافت اللهی خویش است که در آن واحد دارای دو معنا می باشد: خدا را صاحب اختیار سرنوشت خود نمودن یا خود بر جای خدا تصمیم گرفتن. این هر دو یکی است.

۳۰- آنکه چشم بر خود می بندد تا به گمان خویش مسئول سرنوشت خود نباشد. و لذا تمام عمر دربدر به جستجوی اربابانی است که تحت نظر آنها باشد تا مسئول سرنوشت خود نباشد ولی دست آخر آنچه که از او پدید می آید خود اوست و به هیچ وجه نمی تواند بگوید که من نیستم و من نبودم. هر چند که در هر جنون و جنایتی، خود را منکر می شود . به جستجوی مقصر بر می آید. همه جنایات معلول این جستجو گری است تا اعمال خود را به دیگران نسبت دهد. تا جائیکه براستی امر بر او مشتبه می شود که دیگران باعث بدبختی او شده اند: والدین، همسر و فرزندان، فامیل، جامعه، حکومت، اربابان، رهبران و......... ولی خداوند در کتابش به این جماعت نسبت "دروغگو" می دهد و عذرشان را نمی پذیرد.

۳۱- آنکه چشم بر خود می بندد و نمی خواهد هم نظر خدا در خلقت خدا باشد می خواهد مسئولیت سرنوشت خود را به گردن خدا بیندازد و در قبال خود و او مسئول نباشد و بگوید که: این سرنوشت آسمانی من بود! خداوند هم بر چشم و گوش و دل و هوش او مهر می زند تا خواسته اش را عملی و محقق کرده باشد. خداوند در همه حال مرید انسان است و لذا مرید از اسمای اوست. خداوند همه انواع بی نهایت سرنوشت ها و هویت ها و شدنها و بودنها را در مقابل نگاه آدمی می نهد تا کدام را می پسندد تا او را بر همان تیپ انتخابی خودش رقم زند و خلق نماید: از ابراهیم(ع) تا نمرود، از محمد(ص) تا ابوجهل، از حسین(ع) تا یزید...... از عرش اعلی تا درک اسفل السافلین بی نهایت تیپ و هویت وجود دارد و هر کسی یکی از آنها را می پسندد و خداوند هم بر همان انتخاب، او را خلق میکند. آدمی حتی می تواند دیو و دد و نباتی و جمادی و فرشته یا شیطان باشد. این واقعه ای در لحظه به لحظه زندگی ما از بدو تولد تا دم مرگ است و هرگاه هم که بخواهیم می توانیم نوع انتخابی خود را بکلی تغییر دهیم. و این همان توبه است. پس چرا توبه نکنیم و خدایگونگی را انتخاب نکنیم یعنی دوستی با خدا. حال از این منظر بهتر می توان یگانگی معنوی بسیاری از آیات الهی در قرآن را درک نمود مثلا این آیه که می فرماید " خداست که هر کسی را که بخواهد هدایت یا گمراه می کند" و "هر کسی که خود بخواهد هدایت یا گمراه می شود".

فصل سوم: نبوت

۱- انبیای الهی نخستین کسانی بوده اند که از وجود خدا و شیطان با خبر شدند. خدا بعنوان تنها دوست و یاور انسان. و شیطان هم بعنوان تنها دشمن انسان. و بعد آنها اوصیاء و مؤمنان و واعظان اخلاق در طول تاریخ مشغول پخش و اشاعه و احیای این خبر در میان مردم بوده اند. و کل جریان اخلاق و قوانین و حقوق و باید و نباید ها حاصل این خبر بوده است و بخش عمده ای از جدالها و جنگهای بشری هم بین، موافقان و مخالفان این خبر بوده است یعنی تصدیق کنندگان و تکذیب کنندگان این خبر. و کل تاریخ بشری بر محور این خبر شکل گرفته است. یعنی این مهمترین خبری بوده که به بشر رسیده است.

۲- حضرت آدم بعنوان نخستین بشر صاحب روح، نخستین نبی نیز بوده است که البته خبر وجود خدا و شیطان را قبل از رسیدن به مقام نبوت هم دریافت کرده بود ولی در بهشت بواسطه ابتلایش به حوا دچار نسیان شد و بالاخره به دام شیطان یعنی تنها دشمن خود افتاد که موجب اخراجش از بهشت شد که سر آغاز رنج و بدبختی بشر است. بهرحال حضرت آدم را تا قبل از ابتلای به ابلیس، نبی نمی دانیم هر چند که با خبر هم بود. و اینست راز نبوت آدم و همه انبیای الهی.

۳- پس معلوم می شود که خبر یافتن درباره خداو شیطان حتی اگر از زبان خود خدا هم باشد مقام نبوت محسوب نمی شود. همانطور که حضرت آدم در بدو خلقت از زبان خداوند درباره شیطان و عداوتش خبر یافت و حتی موضوع القاء و فریب شیطان را که شجره ممنوعه بود از زبان خدا شنیده بود بنابراین اطلاع دقیقی از ابلیس و ترفند و حربه او هم داشت و با اینحال فریبش را خورد و دچار خسارتی جبران ناپذیر گشت که از دست دادن حیات بهشتی بود. گوئی تا آدمی فریب شیطان را نخورد و دچار خسارت عظیمی نشود او را باور نخواهد کرد. زیرا تمام دشمنی شیطان اینست که انسان را از خدا دور و کافر سازد. و کافر شدن بمعنای انکار وجود خدا نیست زیرا خود شیطان که نخستین کافر و بانی کفر است خودش مأمور و رسول خدا درباره گمراهی و امتحان بشر و مخصوصا پیامبران است و منکر وجود خدا نیست بلکه از درگاه خدا دور شده است. و بهشت که قلمرو حضور و تقرب الهی بود بواسطه مکر شیطان از دست آدم رفت و آدم هم دچار غربت یعنی دوری و کفر شد مثل شیطان. و این سرآغاز نبوت آدم گردید.

۴- در واقع آدمی در بهشت خداوند نیازی به نبوت ندارد و کل نبوتها راه و رسم رجعت به بهشت و حضور خداوند است و احکام شریعت جز این مقصودی ندارند و لذا کل وعده دین همان رسیدن به بهشت ازلی است. و اصلاً دین بمعنای راه تا بهشت و حضور خداست.

۵- یعنی اگر شیطان نمی بود و آدم و حوا فریب نمی خوردند اصلاً چیزی بنام نبوت و دین و تلاش و معنویت و فضیلت و ارزش و قضاوت و معاد و قیامت و امثالهم معنائی نمی داشت و اصلاً تاریخ تمدن بشری پدید نمی آمد و بشر تا ابد در بهشت می ماند. پس همه اینها زیر سر ابلیس بود و حاصل فریب خوردگی آدم و خروجش از بهشت. یعنی همه اینها از برکات عداوت شیطان با آدم و ساده لوحی و غفلت آدم و ابتلای او به حواست و خروجش از بهشت و تجربه کفر بشری بر زمین و تلاش او برای بازگشت دوباره به بهشت.

۶- امروزه همه افراد بشری کمابیش خبر وجود خدا و شیطان را شنیده و به درجاتی قبول کرده اند ولی در مقام نبوت نیستند و همواره بازیچه شیطان می باشند و کل تمدن و پیشرفتهای مادی و علمی- فنی بشر بر روی زمین هم محصول این بازیچگی است.

۷- بعد از حضرت آدم، از میان فرزندانش هر چند وقت یکبار کسی به نبوت می رسد و احیاءگر خبر وجود خدا و شیطان در میان بشر می شود. گوئی در زندگی این انبیای الهی هم آن واقعه ازلی آدم و حوا در بهشت، رخ میدهد و به گونه ای تکرار می شود که از بهشت و تقرب الهی رانده می شوند و با زخم عداوت شیطان بخود آمده و صاحب نبوت می شوند و به جد به افشاگری درباره شیطان می پردازند. زیرا در کل تاریخ بشر وجود خداوند هرگز در هیچ قومی بکلی انکار نشده است. بلکه این باور دچار شرک یا نفاق گردیده که دال بر حضور شیطان و نفوذ او در زندگی مردمان بوده است که بواسطه پیامبری رسوا شده است و مردم یکبار دگر به شیطان شناسی جدی تر و جدیدتری رسیده اند زیرا شیطان در هر فرد و قوم و عصری به شیوه ای جدید بسراغ مردم می رود و فریبشان می دهد و زندگیشان را دوزخی می سازد که انبیای الهی به داد مردم می رسند.

۸- در حقیقت باید گفت که هر نبی در هر قوم و عصری یک حضرت آدم دگر است مشابه همان واقعه و تجربه و هبوط از بهشت و رسیدن به نبوت.

۹- همانطور که فرق حضرت آدم قبل و بعد از نبوتش فقط و فقط فریب و زخم و خسارت عظیمی است که از جانب شیطان دریافته است و گرنه بر خبر و اطلاعات او هیچ افزوده نشده است. در قرآن می خوانیم که به هنگام دریافت مقام نبوت و خروج از بهشت کلمه ای نیز خداوند به وی آموخت که معلوم نیست چه کلمه و معنا یا علمی بوده است که قبلا نداشته است زیرا خداوند در خلقت ازلی همه اسماء و علم خود را به آدم داده بود. پس این "کلمه" جدید همان راز نبوت است و گوهره نبوت او.

۱۰- بسیاری از مردم حقانیت نبوت انبیای الهی را به کرامات و معجزات آنها می شناسند در حالیکه این امری به خطا و فریبنده است زیرا در همه اعصار در میان اقوام مختلف کسانی بنام جادوگر و کاهن و دانشمند و جوکی بوده اند و هستند که اعمال خارق العاده ای انجام می دهند مثل شعبده بازان که امروز بسیارند ولی نبی نبوده اند و نیستند و برخی شیاد و دجال هستند. همانطور که پیامبر اسلام دارای هیچ معجزه فیزیکی نبود الا قرآن که معجزه ای معنوی عرفانی است.

۱۱- نبوت راز و اتصالی ویژه بین خدا و نبی است به مصداق همان کلمه ای که خداوند به آدم القاء نمود. و شاید آن کلمه یک ذکر و نشانه و یا رمز ارتباط نبی با خداوند در قلمرو برزخ و فراق و کفر است.

۱۲- در حقیقت سر و حق نبوت انبیای الهی از جنس "کلمه" است پس امری معرفتی و معنوی است و معجزه آنها هم از همین جنس است: کلمه!

۱۳- در طول تاریخ هم می دانیم و در قرآن می خوانیم که هیچکس بواسطه معجزات انبیاء ایمان نیاورده و بلکه بر کفر و عداوتش افزوده است. فقط آنانکه به کلمات نبی گوش دل فرا داده اند ایمان آورده اند. این امر در باره پیامبر اسلام واضح تر از سائر انبیاء می باشد که همه کفار مکه در گوشهای خود پنبه می نهادند تا کلمه ای از پیامبر را نشنوند تا ایمان نیاورند و بقولی طلسم نشوند.

۱۴- سرّ نبی و نبوت، سرّ کلمه است. این کلمه در واقع همچون روحی در همه الفاظ و کلمات نبی جاری شده و قلوب مردم را زنده و هوشیار می کند و به خداوند متصل می سازد و از شر و وسوسه های شیطان مصون می دارد.

۱۵- همانطور که در قرآن می خوانیم همه انبیای الهی در نزد خدا برابرند و حامل امری واحدند و آن سرّ کلمه و یا سحر کلمه است که از نزد خداوند می یابند و جملگی معرف و افشاگر شیاطین عصر خود هستند. و بمیزانی که مؤمنان را از شیاطین دور می کنند به خدا نزدیک می کنند. و اصلاً خداوند از رگ گردن به انسان نزدیکتر است و انسان حاصل روح اوست. پس آنچه که انسان را از خداوند و روح او در خویشتن غافل می کند وسوسه شیطان است. پس کافی است که شیاطین عصر را بشناسند و بدامشان گرفتار نشوند. و سر کلمه یا سحر کلمه نبی هم خاصیتی جز این ندارد که شیاطین را از مردم دور می کند.

۱۶- همه انبیای الهی تکرار سرگذشت حضرت آدم هستند که زندگانی بهشتی داشته و به وسوسه شیطان از طریق حوا دچار شده و از بهشت هبوط کرده و در فراق با خداوند افتاده اند و توبه کرده و به سر کلمه ای از خداوند دست یافته و نبی شده اند و برای معرفی شیطان و رهائی مردم از شیطان رسالت یافته اند. در واقع تنها تفاوت کسانی که به نبوت رسیده از سائر مردم همانا توبه است و گرنه همه مردم در دام شیطان زندگی می کنند و مبتلای به شجره ممنوعه و شجره پرستی (نژاد پرستی) و پرستش زن و بچه مبتلایند و در آن غرق شده اند.

۱۷- در نقطه مقابل انبیای الهی در تاریخ که در صف مقدم نبرد بر علیه آنان قرار داشته اند همانا سلاطین بوده اند که به اشد نژاد پرستی زن و فرزندان مبتلا بوده اند. تاریخ بشری در همه دربارها و کاخها بوضوح نشان میدهد که چگونه اراده حقیقی شاهان و حکام در دست زنان آنها بوده است و چگونه در پرستش نژاد و خاندان خود دست به قتل عامها زده اند و دیوانه شده اند.

۱۸- پس در حقیقت می توان گفت که دربار شاهان و حکام و قوانین مقر اصلی ابلیس بوده است و لذا نوک تیز حمله انبیای الهی بسوی دربارها و اشراف قرار داشته است.

۱۹- بعد از سلاطین و اشراف همانا ملایان حکومتی بوده اند که اکثرا به حمایت از شیطان شاهان و بر علیه انبیاء به شیوه ای بس پیچیده جنگیده اند که آنها هم در همه اقوام و مذاهب شرک دارای سلسله مراتب موروثی بوده اند که ملایان بنی اسرائیل مشهورترین این نمونه می باشند که اصلا نژادخود را نژاد خدا می دانند و حتی خود را فرزندان خدا

می خوانند که این خود یک نژاد پرستی بسیار شدید تری نسبت به شاهان است که گاه شاهان از قتل انبیاء هراس داشتند ولی ملایان هیچ دریغی نمی کردند مثل ماجرای محاکمه و به قتل رسانیدن مسیح بدست ملایان یهود.

۲۰- سلسله مراتب تکامل تاریخی انبیای الهی و همچنین سیر تکامل نبوت در هر پیامبری تماما منوط به نبرد نبی بر علیه نژاد خودش و در راس آن نژاد پرستی درون خانه اش بوده است یعنی نبرد با نفس خود بر علیه عشق حوائی و فرزندانش. این نبرد محور سیر تکامل نبوت در هر نبی و سیر تاریخی نبوتهاست.

۲۱- فی المثل می دانیم که در رأس دشمنان حضرت نوح(ع) همانا زن و پسرش قرار داشتند که او را در میان مردم یک دیوانه معرفی می کردند.

۲۲- می دانیم که نخستین نبرد ابراهیم(ع) با پدر یا عمویش آذر بت تراش نمرود بود و سپس که ازدواج کرد با زنان و فرزندان خودش بود که ماجرای تبعید هاجر و اسماعیل به صحرای عربستان و سپس ذبح اسماعیل را می دانیم که او را به کمال نبوت یعنی امامت رسانید و پدر ایمان بشری لقب گرفت. اینها جملگی نبرد ابراهیم با دل خویشتن بود. اینها جملگی نبرد او بر علیه شیطان بود و شجره ممنوعه.

۲۳- نبوت برای نخستین بار در ابراهیم کامل شد و ابراهیم به امامت رسید یعنی خداوند را در خویشتن یافت و این کمال و نهایت دین و ایمان و امنیت و مصونیت از شر وسوسه های شیطان است. و لذا از فرزندی که عملا ذبح شده بود شجره امامت در زیر پوست تاریخ استمرار یافت و در محمد بار دگر طلوع نمود و در علی به بار نشست.

۲۴- آدم آموخت که رجعت و با زیافت دوباره بهشت را هیچ هنر و مصونیتی نیست و خود بهشت علت العلل نسیان و حوا پرستی است و ابتلای به شیطان و فراق از خداوند. پس آموخت که به خدا برسد و خدا را در خود بیابد و نه بهشت. و این بهشتی برتر از جنت ازلی است که در قرآن هم مذکور است که: بدانید که رضوان خدا برتر از جنت است. و رضوان خدا هم حضور او در انسان است یعنی مقام خلافت اللهی!

۲۵- موسی(ع) که از بدو تولد به نیل افکنده شد و بی نژاد گردید و فرعون را نژاد خود یافت که از او هم برید و به نبوت رسید و نژاد اصلی خود بنی اسرائیل را از بردگی فراعنه نجات بخشید و همانها بزرگترین دشمن دین خدا شدند با آنهمه معجزات.

۲۶- مسیح که بی شجره آفریده شد و برای نجات قوم خود بنی اسرائیل قیام کرد و بدست همانها مصلوب شد و دین او نیز وارونه شد بدست نژادش. و نژاد پرستی این قوم بدانجا رسید که مسیح را پسر خدا نامیدند. و این بهترین و کاملترین انتقام شیطان از مسیح بدست قومش بود.

۲۷- و اما محمد(ص) نیز از قومی برخاست که از بنی اسرائیل بمراتب نژاد پرست تر و شقی تر بودند. یعنی قومی که فقط و فقط شجره را می پرستیدند یعنی استمرار بر روی زمین. و لذا دختران را زنده بگور می کردند تا همانقدر زن باقی بماند که بتواند تولید شجره کند و به مابقی افراد نژاد بیشتر خوش بگذرد و بیشتر بخورند. زیرا نژاد پرستی آدم عین خود پرستی او یعنی مرد سالاری و اصالت نرینگی است.

۲۸- و لذا خداوند به اختیار محمد، او را از استمرار نژادش یعنی پسران، محروم ساخت و امامت او را در دخترش نهاد. و بدینگونه نبوت که امری مردانه و مربوط به آدم بود هم ختم شد و امامت که ریشه در ام(مادریت) دارد آغاز شد و راه هدایت بشر آخرالزمان گردید که مقام فائق آمدن بر نرینگی و رسیدن به امیت(زنانیت) در ذات خویش است و این یعنی انسان کامل و امام.

۲۹- امامت یعنی یافتن حوا در وجود خویشتن و با او در خویشتن به وصال رسیدن. و این همان صراط المستقیم هدایتی است که شیطان را به آن هیچ رخنه ای نیست زیرا حوا درب ورود شیطان به آدم است . این همان مقام توحید است. و اینست که محمد نخستین پیامبری است که امتش بر جمالش سلام و صلوة می کنند. و اصلا امامت یک هدایت جمالی است و لذا مذهب عرفان علوی مذهب جمال پرستی و عشق است و صراط المستقیم هدایت همان جمال امام است و اینست که علی (ع) می فرماید: صراط المستقیم خود ما هستیم (ائمه).

۳۰- مگر نه اینکه کل دنیا پرستی و مادیگری مرد فقط برای جلب رضای حوا و خاندان است. پس همه دربهای دیگر القائات شیطان هم بدین طریق بسته می شود از جمله تجمل پرستی، ریاست طلبی، فن پرستی و همه پرستش های غیر خدائی دیگر مثل علم و تکنولوژی و هنر و قدرت پرستی، یعنی همه بت پرستی ها، که حاصل نژاد پرستی مرد می باشد

که در محورش زن پرستی است. چون حوای ذات حاصل آید آنگاه حوای بیرونی (همسر) همچون یک دوست و همراه خواهد بود مثل هاجر برای ابراهیم، صفورا برای موسی، مریم مجدلیه برای عیسی و خدیجه برای محمد و فاطمه برای علی و....... زیرا عشق آدم به حوا درب ورود ابلیس بود. و تبدیل این عشق به یک دوستی الهی برای همیشه رسالت ابلیس را به پایان میرساند و کفر بشر و عداوت بی پایان آدم و حوا را. و این یعنی ختم نبوت و آغاز ولایت وجودی که راهی جز معرفت نفس ندارد.

۳۱- و محمد (ص) که نبوت را به کمال رسانید و به امامت منتهی نمود و با انتقال هدایت از مرد به زن (فاطمه) و سپس از زن به مرد (یعنی درست به عکس سیر تاریخ نژاد پرستی بشر) اوج عداوت شیطان و نژاد پرستی قریش را برانگیخت و قریش هم کل امامان امتش را قتل عام نمود و در خانه امام یازدهم مأموری شبانه روزی گماشت تا همواره شکم زنان امام را معاینه کنند تا نژادش را در نطفه نابود سازند. غافل از اینکه محمد (ص)، نور دینش را از طریق سلمان به ایرانیان منتقل کرده بود.

۳۲- و بدینگونه بود که امام دوازدهم غایب شد و در واقع بی نژاد شد و استمرار نژادیش از روی زمین بر افتاد و خودش در خودش تمام شد زیرا نه همسری گزید و نه شجره ای تولید کرد و این کمال امامت بود و ختم امامت شجره ای- نژادی!

۳۳- و اینست سر ظهور بی پایانش که همه پیروان نژادپرست خود را حیران نموده است زیرا او دیگر از نژاد خود ظهور نخواهد کرد و گرنه انسان کامل و امام مطلق نخواهد بود. و لذا آنانکه با اسم و آدرس و نشانه های نژادی او در انتظار ظهورش هستند تا قیامت کبری هم او را درک نخواهند کرد و باز هم ظهورش را به قتل خواهند رسانید همانطور که همه عارفان کامل را که مظاهر ظهور او بودند انکار و عداوت کردند و گاه به قتل رسانیدند. زین پس دیگر یار از نژاد ظهور نخواهد کرد بلکه از "غیر" آشکار خواهد شد. اینست مسئله!
آیا مفهوم شد؟
و مسئله دیگر اینکه محمد(ص) آخرین نبی نیست بلکه کاملترین نبی است و همه نبوتهای بعد از او به او و شریعت و حقایق دین او ختم خواهد شد. او ختم و نهایت همه نبوتهای قبل و بعد خویش است. کفری جز نژاد پرستی و دینی جز نژاد ستیزی در نفس خویش، وجود ندارد. یعنی اینکه هر آدمی که در نژاد پرستی به شیطان مبتلا شد و دچار برزخ و دوزخ و فراق گردید چون توبه کرد نبوتش آغاز می شود چون پدرش حضرت آدم. و این نبوت همه مدارج نبوتها را از آدم و نوح و ابراهیم و زردتشت و موسی و عیسی طی نموده و به نبوت محمدی کامل و ختم می شود و حقانیت آن هم خود دین محمد و شریعت و امامت اوست. و چنین کسی در عصر و زمان خودش امام زمان جامعه خویش است و مظهری از ظهور مهدی موعود. تا ظهور جهانی و قهری خود مهدی که دیگر مجال برای جویندگان اسم و رسم و آدرس نژادی خود باقی نمی گذارد و بلکه به روایتی نخستین گروهی را که هلاک می سازد گروهی از سادات منسوب به نژاد خود اویند که از او شناسنامه می طلبند و او بجای شناسنامه، شمشیرش را بر حلقومشان می کشد. این شمشیر نیز چیزی جز شمشیر کلمه و سر و سحر کلمه نیست. انبیای آخرالزمان انبیای عرفانی هستند.

فصل چهارم: مالیخولیائی بنام مریدی

۱- خداوند خالق از عشق و کرامتش، آدمی را از عدم به وجود آورده و صورت و روح و علم و اراده اش را به او بخشیده است و از آدمی فقط این توقع را دارد که حق و قدر هستی اش را درک کند تا از آنچه که هست و دارد بر خوردار شود و چون او بی نیاز و خدایگونه گردد. و آنگاه اگر دوست داشت با خالق خود دوستی کند.

۲- آنانکه خداوند خالق را بکلی منکرند و گاه بواسطه حقارتها و نیازهای خود او را آنهم با عربده و طلبکاری صدا می زنند باز هم آنها را اجابت می کند بی هیچ توقعی. و اما آنانکه تحت عنوان دین و ایمان و عبودیت دم از اطاعت و ارادت و پرستش او می زنند و خود را مرید اراده او تصور می کنند براستی در وقاحت و حماقت و ریا و خود فریبی تماشائی اند زیرا در حالیکه شبانه روز مخصوصا در نماز و دعا و خیرات و صدقات مشغول خود پرستی و خدا فروشی و تبدیل خدا به خرما هستند چه منتی بر خدا و انبیای الهی و خلق خدا می نهند و از عالم و آدم و ملائک طلبکارند. از این منظر است که این کلام خدا را در کتابش و احادیث درک می کنیم که: در آن روز ملائک می گویند خدایا اینان که خود را خدا پرست می نامند که مشتی دیوانه اند و اجنه را می پرستند. و لذا ملائک دائما دعا می کنند که: پروردگارا بر مؤمنانت رحم کن! یعنی بر این جماعتی که خود را مؤمن می نامند رحم کن و این دروغ و جنون آنها را جدی مگیر و به حسابشان میاور!

۳- خداوند نیز می فرماید که: اکثر کسانی که خدا را می خوانند در حقیقت مشغول پرستش هوای نفس خود هستند و این شرک و معصیت بر خداست و ظلم عظیم است. اینان اگر راست بگویند رسولان و امامان ما را که تحت هدایت و ربوبیت مستقیم خود ما هستند اطاعت می کنند.

۴- خداوند خالق و رزاق و حافظ و مرید آمال بشر است و بشر خودش را عملاً خالق و حتی رزاق خود خدا می داند و به خدا صدقه می دهد تا از گرسنگی نمیرد و یا به او حق سکوت و رشوه می پردازد تحت عنوان نماز و صدقات، تا خدا را از رو ببرد تا از تبهکاریهایش مواخذه نکند. و خدا هم شیطان را به سراغ این جماعت می فرستد تا دوره ببیند و کامل شود.

۵- و اما عده ای حتی بسیار زرنگترند چون می بینند که دیگر بیش از این نمی توان خود پرستی خود را بنام خدا واریز کنند و از او جایزه بگیرند و چه بسا مواجه با رسوائی و عذاب می شوند دست به دامان قبر بزرگان دین می شوند و صورت حسابهای طلب خود از خدا را به نزد امامان و امام زاده ها می برند. اول آنها را می کشند و سپس از آنها شفاعت و کرامت طلب می کنند آنهم با چه وقاحتی گوئی که ارث پدر طلب دارند. یک اسکناس صد تومانی بر سر قبر امام پرتاب می کنند و توقع پاس شدن یک چک صد میلیونی را دارند تا از خزانه داری امام واریز شود. براستی که روی شیطان را هم سفید کرده اند و شیطان از فرط غیرتش بر غرورشان می افزاید و رسوایشان می کند.

۶- و اما باز هم عده ای زرنگتر از این پیدا شده اند و دکان فوق ابلیسی جدیدی بنام عرفان را کشف نموده اند که براستی خود خداوند را هم به گریه و خنده انداخته اند. این جماعت خود را مرید می خوانند. یعنی کسانی که اراده و دل و جان و روح و اندیشه خود را تحویل یک عارفی بنام پیر داده اند و فنای در ذات خدا شده اند. فقط این جماعت ممکن است که ابلیس را به توبه بکشانند تا ابلیس مجبورنبا شد اینهمه رذالت و مکر و مالیخولیا را به گردن خود بگیرد و شرمنده خدا نباشد.

۷- بانیان و پیامبران این جماعت که به شیطان درس شیطنت های جدید می دهند در تاریخ کسانی چون سامری و یهودا و عمر عاص و مأمون هستند. و البته عمر عاص کجا و سامری کجا. چرا که در حریم کمال رحمت و سخاوت و حیا و عشق مردان حق، کمال پلیدی و بی حیائی و شقاوت و مکر و مالیخولیا رخ می دهد.

۸- براستی که امروزه بزرگترین روانکاوان و روانشناسان اعماق هم قادر به درک مالیخولیای مریدانی چون عمر عاص و ابن زیاد و ابن ملجم و طلحه و زبیر و شمر و عمر سعد نیستند. حال از آن شیوخ مشهور نام نمی بریم که خود را فدای پیامبر می دانستند و چه ها که نکردند. می گویند که عمر ابن خطاب همچون بادی گاردی عموما بر درب خانه رسول ایستاده و مراقب رفت و آمدها بود و هر کسی که وارد می شد و چاپلوسی نمی کرد و صادقانه با رسول درد دلی می نمود بناگاه عمر تا بناگوش سرخ شده و می گفت: ای رسول خدا اجازه بدهید تا گردن این گستاخ را بزنم. و رسول خدا هم با هزار خواهش و تمنا او را از این همه غیرت جاهلی منصرف می نمود. این آدم غیور دختر رسول خدا را در روز روشن به قتل رسانید و سالها بر جای رسول خدا، خلافت کرد و چون او سنگ به شکم می بست و حتی از خود

رسول و علی هم در ریاضت سبقت می گرفت تا کسی به او شک نکند. فقط در چنین مواقعی می توان میزان صبر خدا و رسول و اولیایش را درک نمود.

۹- این مریدان منافق که در عطش مال یا جاه و نژاد پرستی سر از پا نمی شناختند خود را مریدان و جان نثاران و فدائی پیامبر و علی می دانستند و باورشان هم شده بود. اینان هر چه داشتند از برکت و کرامت وجود پیامبر و علی (ع) بود و برای رسول و امام، جز خون دل هیچ خدمت دیگری عرضه نمی کردند و خود را مرید و فانی و فدائی می دانستند.

۱۰- این مالیخولیای حیرت آور که بندرت جز در جهان اسلام و خاصه شیعه، گزارش میشود تا به امروز و تحت عنوان ارادت عرفانی و مریدی و ولایت به بقای تاریخیش ادامه داده است. این مالیخولیا را در عصر خودمان بعنوان یک مرض اجتماعی در سالهای بعد از انقلاب و در رابطه با امام خمینی تا به امروز شاهدیم که چه جنون و جنایاتی ببار نیاورده است و محور همه شرارتهای جامعه در دهه های اخیر بوده است.

۱۱- بعد از رحلت امام خمینی این فتنه بر مدار شخصیت های دیگری ادامه یافت که یکی از نمودهای فجیع آن ماجرای قتلهای زنجیره ای بود که کل کشور را تا سر حد فروپاشی به پیش راند.

۱۲- جالب اینکه اگر به مراجع و امامان این گروه رجوع شود حقیقت وارونه ای کشف می گردد و می بینیم که چگونه از نام و هویت فردی سوء استفاده شده و جنایت پدید آمده که نهایتا هم بنام آن فرد تمام می شود. و در راس چنین جنایاتی آن وقایعی بود که بنام امام خمینی در طی این سالیان صورت گرفت و کل حقیقت اسلام و انقلاب و رهبری را در نزد مردم و بلکه جهانیان وارونه ساخت به گونه ای که حتی پروژه های امپریالیستی و صهیونیستی هم قادر به این حد ضربه زدن به کالبد هویت و شرافت یک ملت نبودند. این ماجرا را بایستی قلب تمام بدبختی های جهان اسلام و تشیع دانست و حقیقت آنرا درک کرد و با معرفت، پیشگیری نمود. دین و اسلام و تشیع و امامت از هیچ جریانی به اندازه این مریدان منافق و دیو صفت در طول تاریخ لطمه ندیده است.

۱۳- کل جریان موسوم به عرفان اسلامی و درویشی گریها که به مثابه تشیع ناب فعالیت دارند نیز فقط بواسطه این مالیخولیای ابلیسی دچار بدترین نوع فساد و گندیدگی شده و این تباهی تماما بنام اسلام و تشیع و عرفان و علی(ع) رقم خورده است.

۱۴- براستی مسئله چیست؟ آیا این معضله مریدی از اساس بر دروغ و شیطنت است یا در میانه راه دچار شیطان زدگی می شود و مبدل به اشد پلیدی و جنون و جنایت می شود؟ پاسخ به این مسئله به مثابه پاسخ به ام المسائل مذهب امامیه و عرفان عملی است.

۱۵- داستان همان داستان همیشگی عشق است. چرا عشق به جنس مخالف که عشقی ذاتی و فطری و غریزی و تماما غیر اعتقادی و غیر دینی است همواره عاقبتی جز خیانت و عداوت و جنون و جنایت ندارد و فقط انگشت شماری از این عشق در تاریخ منجر به وصال روحانی و رستگاری شده است.

۱۶- ارادت عرفانی به یک مرد حق و عارف وارسته به عنوان امام هدایت نیز عشق است منتهی عشقی غیر جنسی که متکی به اصول اعتقادی و معنوی است و هدفش وصال و اتحاد روحانی با پیر است و روش و سنت آن اطاعت بی چون و چرای از پیر می باشد که البته همچون عشق جنسی در اکثر موارد و ادعاها به تراژدی می رسد و چه بسا قتل پیر و یا عداوت جنون آمیز با او و مؤمنان و خدا و دینش.

۱۷- و عجبا که تقریبا اکثر قریب به اتفاق این مریدان، نا کامان وادی عشق جنسی هستند یعنی کسانی که در رابطه با جنس مخالف خود شکست خورده اند و چه بسا هلاک شده اند. و بقولی:

هر کسی از زن خود شد یار من   از درون من نجست اسرار من

۱۸- به زبان کاملتر شکست خوردگان و مطرودین نژاد و خاندان اکثریت مریدان را تشکیل می دهند که البته هسته مرکزی نژاد همان زناشوئی است.

۱۹- و نیز اینکه همه مردان حق و عارفان کامل کسانی هستند که توانسته از ذات خود نژاد زدائی کنند و نژاد را از خود بر اندازند و به نژاد ملحق شوند یعنی رهائی یافتگان از شجره ممنوعه و لذا پاک شدگان از وسوسه ابلیس و خدا یافتگان در خویش. اینانند پیران حقیقی!

۲۰- درست به همین دلیل تقریباً همه مریدان و مخلصین اطراف رسول و علی از برده گانند که در این جهان یکه و تنها مانده اند و بکلی از نژاد بر افتاده اند به جبر. که کاملترین آنها سلمان است. و از بی نژادی به نزاد (خدا) پیوسته اند و نزاد پرستان را به یاری جسته و اطاعت کرده اند و بانی حکمت و عرفان اسلامی محسوب می شوند و نخستین فارغ التحصیلان عرفانی هستند که از مدرسه صفه بیرون آمده اند که محل تجمع آسمان جل هاست.

۲۱- و گوئی فقط این آسمان جل های بی زن و زندگی و خانه و خاندان و نژاد و گاه بی پدر و مادر، توانسته اند در راه ارادت عرفانی بمانند و به کمال برسند و مابقی منافق و عدو و جانی و مجنون شده اند. همانطور که در میان همه حواریون مسیح هم فقط مریم مجدلیه بود که هرگز نلغزید و وصی و رهبر پیروان مسیح شد زیرا هیچ کس و کار و نژادی نداشت و مطرودترین فرد در جامعه بود بدلیل سابقه اش.

۲۲- و بیهوده نیست که خود انبیای الهی هم اکثرا یتیم و دربدر و بی نژاد بودند و در تنهائی و غربت زیستند حتی در جمع. در این باره قبلا به اندازه کافی سخن گفته ایم. رجوع شود به فلسفه نبوت ها.

۲۳- در واقع باید گفت که اکثر این مریدان در قحطی عاطفی خانواده و نژاد خود زیسته اند که به پیری رسیده اند و بناگاه از آن دوزخ عاطفی و قحطی محبت مواجه با خورشیدی از عشق و عطوفت شده اند و مدهوش و مجذوب گشته اند. و این سر آغاز ارادت عرفانی است که وادی جذبه هم نامیده شده است که سراسر مستی است و شور و امید و بیخودی. که بناگاه به آنها احساس وجودی الهی دست میدهد و بسیاری از آنان در همان آغاز کوس انا الحق سر میدهند.

۲۴- این قحطی زدگان محبت بناگاه با کسی روبرو می شوند که هم پدر و مادر است و هم برادر و محبوب و هم معلم و مربی و حامی و رزاق آنها. و گوئی خدای خود را یافته اند. اینان در این مرحله خود را مرید می خوانند و این در حالی است که در حقیقت مرادشان، مریدی آنها را می کند و همه نیازهایشان را برطرف می نماید. این سرآغاز مالیخولیا و مشتبه شدن امر است.

۲۵- این مبتدی وادی ارادت تازه بایستی تلاش در اطاعت نماید تا بتواند اینهمه محبت و کرامت پیر را در خود هضم و جذب و تبدیل به ایمان و معرفت و هدایت نماید ولی آنچه که در اکثر این موارد رخ می دهد جاه طلبی و خود ستائی و خود سری و بولهوسی و جبران ناکامیها و حقارتهای پیشین است.

۲۶- همانطور که اگر محبت والدین به فرزندان با اطاعت و حرمت و خدمت متقابل والدین همراه نباشد از فرزندان غول بچه هائی متکبر و آدمخوار و بی خاصیت و طلبکار می پرورد که نهایتا خصم جان والدین می شوند.

۲۷- ولی عشق عرفانی موجود در پیر بسیار نابتر و بی غش تر از عشق غریزی والدین است و مسئولیتی گران دارد که آن اطاعت بی چون و چراست که منهای آن از مرید دیو می پرورد.

۲۸- سنت و قانون حقه انسانهائی که محبوب و معشوق واقع می شوند اطاعت بی چون و چراست. در غیر اینصورت این عشق را از دست داده و ساقط می شوند. این امر در رابطه فرزند با والدین یا زن با همسر و مرید با مرادش مصداق دارد. و این کل راز عاقبت تراژیک هر نوع محبتی است. این محبت هر چه خالص تر و الهی تر باشد اطاعتی خالص تر می طلبد و گرنه به عاقبتی تراژیکتر می انجامد.

۲۹- آدمی بمیزانی که دوست دارد دوست داشته می شود. یعنی بمیزانی که محبت می ورزد مورد محبت قرار می گیرد. و لااقل اینکه تلاش برای دوست داشتن و حتی تظاهر به دوست داشتن است که یک دوستی و محبت ظاهری را از جانب دیگران حاصل می کند. و این یک قانون ذاتی در حیات ارتباطی بشر است که ذاتی ترین نیاز روحانی بشر یعنی محبوب بودن را تأمین می کند.

۳۰- اکثریت مریدان در روابط اجتماعی و خانواده گی خودشان از حداقل محبت هم برخوردار نبوده اند چرا که از حداقل تلاش برای دوست داشتن هم اکراه داشته اند. در واقع متکبرترین و شقی ترین و ابله ترین انسانها در روابط اجتماعی محسوب می شوند که بناگاه مواجه با سرچشمه زلال محبتی بی ریا و بی مزد و منت می شوند و خود را می بازند و دچار کبری برتر گردیده و کوس انا الحق می زنند و با خود می گویند که: فقط این آقا است که قدر ما را فهمیده و ما را می پرستد حال باید انتقام خود را از همه کسانی که ما را نمی پرستند بگیریم و..................

۳۱- چنین مریدی نهایتاً آنگاه که دیگر نیازهای خود را از جانب پیر، بر آورده نمی بیند به کینه و انتقام از پیر می پردازد. زیرا عمر این محبت یک طرفه از جانب پیر بسر می آید اگر مرید قدر و حق آنرا در نیافته و براستی در محضر محبت الهی، مریدی و اطاعت نکند و به خود پرستی ادامه دهد.

۳۲- محبت و لطف و شفاعت و کرامت پیر درباره مرید یک امر الهی است و دارای حقوقی الهی است و اگر این حقوق ادا نشود بناگاه مرید خود را بار دگر در قحطی محبت می یابد و همچون کسی می یابد که بر لب دریا ایستاده و دستش به آب نمیرسد و این وضع را به پیر نسبت می دهد و از او طلبکارانه انتقام می ستاند.

۳۳- محبت عرفانی برای احیای دل و جان و روح مرید است تا بخود آید و خود را از ظلمات شقاوت و کبر و غرور و بولهوسی و کفر نجات دهد بواسطه اطاعت بی چون و چرا از پیر.

۳۴- همانطور که محبت و کرامات پیر درباره مرید امری بی مزد و منت و بی چون و چراست مرید هم باید بی چون و چرا اطاعت کند تا چون و چراهای شیطانی نفس خود را که همان منیت اوست تحویل پیر بدهد و سالک الی الله شود و با پیرش به اتحاد روحانی برسد که همان رستگاری و بی نیازی در دنیاست.

۳۵- فقط محبت عرفانی پیر است که مرید را از گدائی محبت خلایق بی نیاز می کند و لذا می تواند راه و روش دینی و معرفتی در پیش گیرد و از غیر خدا اطاعت نکند.

۳۶- آنچه که آدمی را بهر فساد و کفر و جنون و جنایت می اندازد حاصل دریوزه گی محبت است خاصه در نزد همسر و فرزندان و نژادش. و کسب محبت نژادی مستلزم فروختن دل و دین و عقل و شرافت است زیرا حتی همسر آدمی هم بی مزد و منت به کمترین وظایف خود در زناشوئی تن نمی دهد و این کانون مرکزی تباهی بشر می باشد که حاصل گدائی محبت از نااهل است.

۳۷- و چه بسا مرید، محبتی را که از پیرش می یابد در حریم نژادش به تجارت می نهد و می فروشد و بدینگونه ایمان و ارادت خود را در رابطه با ایمان پیر از دست میدهد و دچار قحطی محبت در رابطه با پیر شده و از پیر انتقام میگیرد.

۳۸- و اما راز مالیخولیائی شدن مرید این است که پیر به راستی آئینه باطن مرید است و لذا مرید با دریافت محبت بی غل و غش از پیرش احساس خدائی می کند ولی عیوب و جهل و جنون و کفر و شقاوت خود را در آئینه وجود او می بیند و بجای توبه کردن و اصلاح نفس خود این آئینه را متهم میکند و بسویش سنگ و آب دهان پرتاب می کند و همه مفاسد نفس خود را به پیر نسبت می دهد و همه محاسن و کرامت پیر را به خودش. اینست راز مالیخولیا!

۳۹- در اینجاست که اهمیت حیاتی اطاعت بی چون و چرا از پیر روشن می شود. زیرا فقط در چنین اطاعتی است که مرید به جهل و ناتوانی خود مستمراً واقف و بیناست و لذا دچار امر مشتبه نمی شود که خود را پیر ببیند و پیر را خودش. اطاعت با چون و چرا هیچ ارزشی ندارد زیرا اطاعت مرید از نفس ارضاء شده خودش تلقی می شود و عین خود پرستی است در حالیکه هدف از سیر و سلوک عرفانی رهائی از منیت است و فنا شدن در پیر که قلمرو اراده حق است. و در هر کجا که چنین محبتی الهی حضور دارد حضور حق است و این ساده ترین ملاک تشخیص پیر بر حق از دجال است.

۴۰- این مالیخولیا حاصل هر محبوبیتی یک طرفه و غیر متعهد است که در رابطه با پیر عرفانی به اوج خود بروز میکند زیرا محبتی خالص و الهی است. این محبت است که به آدمی قدرت اراده و احساس وجود می بخشد که قدرت اراده در رابطه با پیر به اوج خود حاصل می آید حال اگر این اراده قوی تحت امر خداوند که از زبان پیر صادر میشود در نیاید تحت سلطه شیطان منیت قرار میگیرد و از مرید یک شیطان مجسم می پرورد یک عمر عاص و ابن ملجم و جعده و قطامه.

۴۱- قحطی زدگان عاطفی معمولاً بی اراده ترین و سست عنصر ترین افرادند و لذا در زندگی اجتماعی در همه جا تحت سلطه و بازیچه و تحقیر شده و تباه شده اند. و خداوند این نوع آدمها را به نزد اولیای الهی و پیران طریقت می آورد تا بهانه ای نداشته باشند. اینان بناگاه تبدیل به اسوه های قدرت اراده می شوند و اعمال خارق العاده بروز می دهند که چه بسا حیرت آور است. اینان اگر این قدرت و عزت را بخدمت منبع قدرت نگیرند و اطاعت نکنند عاقبتی تراژیک دارند و بدست خود ساقط می شوند و انتقام این کبر و کفر و شقاوت خود را از پیر می ستانند و اینست راز امام کشی و پیر کشی در تاریخ.

۴۲- حال بهتر درک می کنیم که این بی اراده ترین آدمها چرا بناگاه در رابطه با یک منبع قدرت اراده و محبت، خود را مرید می پندارند. و بدینگونه امر را بر خود مشتبه می کنند. اینان بی اراده گی خود را ارادت می پندارند. و این مالیخولیا جز در اطاعت بخود نمی آید و علاج نمی شود. اینان در حالیکه خود را مرید می پندارند از کمترین انتقاد و امر پیر خود فراری می شوند و کینه به دل می گیرند. اینان بمیزانی که اطاعت نمی کنند و ارادت عملی ندارند چاپلوسی می کنند و خدمات رعیت وار ارائه می دهند و بقول معروف لنگ می اندازند تا هیچ اطاعتی نکنند و به اصلاح اعمال و زندگی خود نپردازند. مریدی اینان در " مخلصم و چاکرم" خلاصه می شود و کاسه داغتر از آش بودن. و این به نفاق جنون آمیز منتهی می شود.

۴۳- بسیاری از این نوع مریدان منافق در مرحله نخست به عداوت با مریدان صادق می پردازند زیرا آنان را آئینه نفاق خود می یابند و لذا آنان را متهم می سازند تا عاقبت ماهیت آنان در رابطه با پیرشان رسوا می شود. و کمر همت به قتل پیر خود می بندند مثل آن باندی که در صدر اسلام توطئه سوء قصد به جان پیامبر را طراحی کردند در حالیکه پیامبر در حال احتضار بود. اینان حتی برای پیامبر نثار مال و جان هم کرده بودند ولی حاضر به اصلاح اعمال و نفس خود نبودند و از حکم الهی پیروی نمی کردند و همواره با پیامبر به جدال می پرداختند و چون و چراهای بنی اسرائیلی می نمودند. آن ایثارگریها هم برای جلب نظر و ریاست طلبی و جاه طلبی بود که عاقبت رسوا شد. آنها حاضر بودند از هر چیزی بگذرند الا از منیت خود. و اینست راز نفاق و جنون همه مریدان ریاکار در تاریخ. در حالیکه هدف از ارادت عرفانی چیزی جز فائق آمدن بر نفس و انانیت خود نیست که قلمرو سلطنت ابلیس است.

۴۴- سر همانجا نه که باده ای خورده ای! بسیاری از مریدان باده عشق و مستی ایمان را از دست پیر می نوشند و در جائی دیگر سر می نهند و اراده می سپارند مثل زن و بچه و اربابان دنیوی دیگر و نژاد. و لذا به نهایت دریوزگی و بردگی و فضاحت و فساد مبتلا می شوند و تقصیرش را به گردن پیر می نهند و او را متهم می سازند و مورد خشم و انتقام قرار می دهند و لذا عاقبتی که از این عداوت با پیر نصیبشان می شود منحصر بفرد خودشان است و عبرت مردم می شود زیرا با کمال محبت و لطف الهی اشد شقاوت را نموده اند.

۴۵- محبت پیر قلوب چو سنگ مریدان را زنده می سازد که مرید باید این حیات دل را بخدمت اطاعت از پیر بگیرد و به پیرش محبت و ارادت ورزد در حالیکه اکثرا این محبت را بخدمت کافران نژاد خود می گیرند و این عین ایمان فروشی است و محبت را به خدمت شقاوت در آوردن است. این محبت قرار نیست صرف ایل و عیال پرستی شود. این عین پیر فروشی است آنهم فروش دوست به دشمن. فروش ایمان به کفر. و دل را منزل کافران و اشقیاء نمودن.

۴۶- بسیاری از مریدان این احیای دل و جان و اراده و عزت نفس خود از منبع محبت پیر را صرف دنیا پرستی و بولهوسی می کنند و ریاست طلبی ها و جلوه گریهای بازاری و بدینگونه بناگاه خود را میان تهی و پوچ شده می یابند و از پیر طلبکار می شوند و احوال سابق خود را به سحر و جادوی پیر منسوب می کنند و کل این واقعه را یک توهم و فریب از جانب پیر قلمداد می کنند تا ایمان فروشی خود را توجیه کرده باشند.

۴۷- پیران طریقت که آخرین منابع محبت الهی بر روی زمین و جانشینان امام زمان در عرصه غیبت می باشند. تنها کانونهای نجات و هدایت خلق هستند و آخرین امید تباه شدگان و مستضعفین روی زمین. و لذا هر که با اینان عداوت کند با تمام حیات و هستی خود به نبرد برخاسته و خود را به خاک مذلت می نشاند.

۴۸- عداوت با پیر و نهایتاً از دست دادن این رابطه بی تردید امری ارادی برای یک مرید نیست بلکه عذاب کبر و غرور و عدم اطاعت است که دامنگیرش می شود و علیرغم میلش، مهد محبت و کرامت حق را از دست می دهد و به شقاوت خلق و ضلالت آخرالزمان مبتلا می شود.

۴۹- آنچه که انسان مؤمنی را به مقام پیر طریقت می رساند چیزی جز محبت الهی در وجودش نیست و شفاعتها و کراماتش نیز حاصل این محبت است و بخودی خود هیچ ارزشی ندارد. و لذا در هر کسی دریائی از اعمال خارق العاده هم که متمرکز باشد و این نور الهی نباشد پیر نیست. فرق یک شیاد و دجال با پیر همین امر است. و پیری هم که مرید را امر به غیر حق و فضائل انسانی و شریعت محمدی نماید، پیر نیست. پیر کامل اسوه اخلاق قرآنی است و البته نه اخلاق تاریخی که به قرآن نسبت داده می شود. و همه امرهای یک پیر بر حق نعل به نعل مطابق عقل و معرفت و علم حقیقی است. مکتب عملی پیر سراسر عرفان بمعنای معرفت عملی است و نه ورد و فوت و خرافه و تبرک و دعا نویسی. در حالیکه یک مرید منافق بسوی جنبه های خرافی می رود و حداکثر از پیرش یک دعا گوی ورد گو و متبرک می سازد تا جائی که ادرارش را در شیشه می ریزد تا شفای امراض تن و جانش سازد.

۵۰- و شاهدیم که امروز اکثر سلسله های درویشی در کشورمان و بلکه کل جهان بسوی چنین خرافه ای رفته و مهد تولید انواع جنونها و نفاق ها شده اند و لذا انواع مفاسد اخلاقی از جمله اعتیاد و فحشاء از جمله دستاورد این فرقه هاست که در جهان مسیحی و هندو هم اوضاع بر همین طریق است که گاه نامهای علمی هم بر خود می نهند. انرژی درمانی، درمان کوانتومی و غیره.

۵۱- و گروهی از مریدان اساس رابطه خود با پیرشان را بر رفع مشکلات زناشوئی و معیشتی و طبی قرار داده و لذا اینان هم بسرعت به بن بست می رسند. زیرا عده ای بسرعت بی نیاز می شوند و می روند و برای رفتن خود نیازمند تهمت به پیر هستند. عده ای هم دیگر پیر را پاسخگوی مشکلات دنیوی خود نمی یابند و با تهمت می روند. اینان با تواضع می آیند و با رفع مشکلاتشان متکبر و غولتر و کافرتر شده و با تهمت می روند و اندکی بعد مواجه با مشکلاتی شدیدتر می شوند و باز بر می گردند. و این رفت و برگشت آنقدر ادامه می یابد تا بناگاه به بهانه ای این رابطه را از دست می دهند.

۵۲- پیر طریقت اگر فقط به قصد رشد و اعتلای باطنی و معنوی و معرفتی نباشد دیر یا زود از دست میرود. و کسی که بر این مبنا عمل کند روز به روز ارادتش به پیر افزون می شود و البته اعتلای معنوی تماماً محصول اطاعت است و نه مشورت. ارتباط مشورتی با پیر ارتباطی مشرکانه است و به ابطال و انکار می انجامد.

۵۳- برخی می پندارند که عرفان و تربیت عرفانی حاصل تئوریهای فلسفی- عرفانی درباب وحدت وجود است. در حالیکه این تئوریها اگر بهمراه عرفان عملی در ارادت با یک پیر طریقت نباشد از مرید یک متکبر و مدعی تو خالی و شیطان صفت می سازد که تمام هنرش در توجیه و تقدیس بولهوسی ها و فسق و فجور خویشتن است و در حالیکه احساس خدائی دارد عملاً یک شیطان است. هر چند که خود این تئوریهای بدون عمل موجب تسریع فرد در کفر و خود پرستی شده و او را سریعتر در دنیایش ساقط و رسوا می سازد و لذا امکان توبه و رجعت جدی به دین و معرفت عملی را می یابد اگر توان بلند شدن را داشته باشد ولی بهرحال او را به پایان خودش میرساند: پایان من!

۵۴- "همه چیز حق است" "خدا در من است" و معارفی از این نوع که نهایت معرفت توحیدی است در ذهن مریدی که تحت اطاعت و ارادت بی چون و چرای پیری بر حق نباشد از او یک شیطان می پرورد که امروز در سراسر جهان شاهدیم. هر چنداین نیز واقعه ای بر حق است که جهان آخرالزمان را عرصه رویاروئی ایمان ناب و کفر ناب می سازد و بهر حال شرک و نفاق را برمی اندازد و این از بزرگترین کرامات معارف عرفانی و توحیدی است که بزرگترین دشمن خداو انسان را برمی اندازد یعنی نفاق! یعنی همان چیزی که بزرگترین علت بدبختی در جامعه اسلامی و کلاً همه جوامع مذهبی از جمله خودمان می باشد.

۵۵- هر مریدی در نخستین مرحله از آشنائی با پیرش براستی خداوند و حقیقت مطلق را درک می کند ولی متاسفانه آنقدر با خود بازی می کند و مجال و مهلت را از دست داده و بناگاه هیچ و پوچ می شود و لذا مجبور است تا کل این رابطه را افسون و جادو و فریب بنامد تا خودش را توجیه کرده باشد.

۵۶- بهرحال مرید در مراحلی مواجه با سوء ظن به پیرش می شود که منشأ همه عذابهای اوست که خود محصول مکر با پیر و بی عملی است. تهمت به پیر بزرگترین عذاب برای مرید است که حتی امکان رجعت به پیرش را هم از دست می دهد. تهمت به پیر تهمت به ذات خویشتن است زیرا پیر به مثابه نگاه خداست و اینست که مرید بناگاه احساس خدائی می کند و خود را پاک و زیبا و بی نیاز می یابد و دارای عزت نفس می شود. پس تهمت به پیر حاصل اعمال زشت مرید است.

۵۷- مرید چنان خود را در محبت و رحمت و شفاعت و کرامت پیر خود غرق می یابد که به خودش غره شده و چه بسا دست به اعمالی چنان پلید می زند که قبلا شهامتش را نداشته است. و این غرور که همان شیطان زده گی است حاصل عدم اطاعت از پیر است. قدرت الهی پیر در مریدش اگر تحت اراده و اطاعت پیر قرار نگیرد بسوی شیطنت از بدترین نوعش می رود.

۵۸- بهرحال مرید از هر نوع خلف یا ناخلفش امکان تجربه ای بسیار شدید و عمیق و جسورانه از زندگی خود را می یابد که قبلا تصورش را هم نمی توانست داشته باشد.

۵۹- مرید بناگاه خود را روئین تن و قهرمان و خدایگونه می یابد و این بر حق و واقعیتی وجودی است زیرا براستی هم این احساس در او عمل می کند و یک توهم مشابه اثر داروهای مخدر و روان گردان نیست. درست به همین دلیل یک

مرید بسیار بیشتر باید از خودش بترسد و تحت نظر پیر عمل کند و خودسری نکند تا این قدرت تحت فرمان شیطان نفس قرار نگیرد.

۶۰- حضور همه جائی مواد مخدر و روان گردان در جریانات مدرن درویشی و عرفانی بدان معناست که مریدان در این فرقه ها حکایات و تئوریهای عرفانی را شنیده اند بدون آنکه براستی چنین قدرت روحانی را داشته باشند و لذا با توسل با این مواد بطور مصنوعی و از بیرون می خواهند عارف صاحب کرامت شوند. این امر معنای دیگری هم دارد و آن اینکه اصولاً در این جریانات هیچ پیر طریقتی موجود نیست که کل این فرقه ها جز تباهی و تخدیر محصولی ندارند. نامی هست و هیچ نشانی نیست. خبری هست ولی هیچ اثری نیست و جز آداب و نمایشهای کلاسیک و سنتی اثر دیگری در میان نیست. بقول معروف آفتابه و لگن هفتاد دست و شام و نهار هیچ!

۶۱- بهرحال اینهمه جریانات و گرایشات عرفانی در عصر ما دال بر حقیقت دیگری نیز هست و آن نیاز ذاتی و جبری بشر آخرالزمان به وجود امام است بعنوان تنها و آخرین راه نجاتی که باقی مانده است.

۶۲- معارف عرفانی تنها باقیمانده صاحب اعتبار جهانی در عرصه مذاهب آخرالزمان است. معرفت عرفانی بعنوان تنها وجهی از معرفت دینی که از همه مذاهب روی زمین باقی مانده و زنده است و وجه مشترک همه مذاهب و اقوام بشری نیز می باشد و لذا بایستی عرفان عملی را همان دین واحده آخرالزمان دانست که بشریت را بر محور وجود امام آخرالزمان متحد و نجات می بخشد.

۶۳- در واقع پیران طریقت در عصر ما، جوامع بشری را برای ظهور آخرالزمان مهیا می سازند و عرفان عملی و مریدی و اطاعت بی چون و چرا از پیر تمرینی برای درک و دریافت ناجی آخرالزمان است.

۶۴- آنکه پیر ندارد براستی کافر است یعنی شقی و دلمرده است، ابله است در تاریکی است بی راه است گمشده است نسبت بخودش کور است. راه را از چاه نمی شناسد و حتی دست چپ و راست خود را در این بلوای غوغای اطلاعات جعلی آخرالزمان تشخیص نمی دهد و بازیچه ای بی اراده در طوفان اخبار و بلایا و فقه هاست و به هیچ چیزی اتکاء ندارد و در گرداب نا امنی در حال غرق شدن و دیوانه شدن است و لذا جز مواد مخدر و داروهای مسکن و محرک و توهم زا و نسیان آور هیچ پناهگاه دیگری نمی یابد. کسی که پیر ندارد مطلقا خود را درک نمی کند. در اعصار گذشته داشتن پیر و مراد عرفانی یک معنویت محسوب می شد ولی امروزه تنها راه نجات است و حتی تنها راه ماندن و نابود نشدن است. آنچه که به روایت از پیامبر و ائمه اطهار درباره لزوم حیاتی داشتن امام نقل شده است فقط امروزه به عنوان یک امر اورژانسی قابل درک است نه فقط برای مسلمانان بلکه برای هر بشری. و عجب اینکه نیاز به مریدی کردن در جوامع پیشرفته لیبرال دموکراسی که قلمرو تجربه غایت آزادی اراده فردی و بولهوسی جنون آمیز بوده شدیدتر احساس می شود تا جوامع جهان سوم. زیرا آنان به نهایت خودپرستی رسیده و هلاک شده اند و دیگر امیدی به خود و اراده فردی ندارند و این سرآغاز گرایش جبری بشر به اطاعت بی چون و چرا از امام زمان است. و اینست که امروزه غرب قدر عرفان اسلامی را بیشتر از مسلمانان درک می کند و چه بسا زین بعد هم جهان سوم و شرق بایستی همچنان از غرب تقلید کند: عرفان غربی! و بی تردید این عرفان یک عرفان التقاطی و سکولار و لامذهب است یعنی عقیم است و لذا مفاسدش بیشتر از فوایدش بوده است. و ما امروزه در کشورمان شاهد گرایش نسل جوان به این عرفان عقیم و بیروح هستیم. و این بدلیل غفلت و خواب آلوده گی مراجع و علمای دینی ماست که هنوز هم جز طرد و لعن عرفای ما رسالت دیگری برای خود قائل نیستند تحت عنوان دفاع از اسلام ناب محمدی که البته جز ذهنشان هیچ عملی از اعراب ندارد که یک اسلام اعرابی بدون سکنه است.

۶۵- این نکته نیز قابل ذکر است که اطاعت بی چون و چرا بر یک ایمان و معرفتی ماورای چون و چرا استوار است همچون چون و چرای ستارگان در قبال آفتاب. این یقین حاصل محبت بی چون و چرای پیر است و خود این محبت اساس این ایمان فوق علیتی می باشد که همه علتها را تحت الشعاع دارد پس این اطاعتی کور کورانه نیست بلکه اطاعتی از نهایت بصیرت و معرفتی است که البته در جریان اطاعت بی چون و چرا مستمراً افزون و عمیق تر می شود همانطور که بواسطه عدم اطاعت بتدریج دچار سوء ظن می گردد که سوء ظن کاملاً بی اساس و تماما وسوسه ای می باشد که گاه مرید با یقین درباره پوچ بودن این سوء ظن ها باز هم از آنها رهائی ندارد و این خود یک عذاب و حاصل ابتلای به شیطان است. به مانند وسواس یک زن به کثیف و آلوده بودن آبی زلال.

۶۶- اطاعت بی چون و چرا حاصل یقینی قلبی است. و مرید از طریق مطیع کردن اراده ذهنی خود، اندیشه ها و اطلاعات و ادراک عاریه ای و بی ریشه را از ذهن خود می زداید و بتدریج ذهن را مزرعه حکمت می سازد. در غیر اینصورت در حالیکه دل مرید، مؤمن به پیر است بواسطه محبت پیر به مرید، ذهنش در سیطره وسواس الناس و خناس

و اجنه و شیاطین قرار می گیرد و مرید را از درون دو شقه می کند که این سرآغاز نفاق است که به جدال بین ذهن و دل مرید منجر می شود و هلاکش می سازد و ایمانش را نیز زائل می کند. در اینجا معنای "سر سپردن" واضح میشود.

۶۷- دل مرید در نزد پیر است و این راز ایمان و امنیت مرید است زیرا پیر، مقلب مریدان است و صاحب قلوب آنان. ولی ذهن را خودشان باید به پیر بسپارند و این تنها کار و تلاش آنهاست تا ذهن نیز در اتحاد با دل قرار گیرد و وجود مرید، موحد شود. ولی اگر مرید نافرمانی و مکر نماید عاقبت دل مرید به او بر گردانیده میشود و این پایان رابطه است.

۶۸- در اطاعت بی چون و چرا از پیر است که لایه های پنهان و نا آگاه نفس مرید به فعل در می آید و خود را معرفی می کند و مرید برای نخستین بار با ضمیر ناخود آگاه خود آشنا می شود و کتاب وجودش را ورق می زند و می خواند و بسوی ذات خود که همان قلمرو بی چون و چرائی و توحید است حرکت می کند و بدینگونه است که در ذات خودش، پیر را در می یابد و این مقام حضور و اتحاد است.

۶۹- اطاعت بی چون و چرا تنها راه سیر الی الله و حرکت بسوی خدای خودی است و الحاق به قلمرو وحدانیت وجود که عرصه حکمت و علم خودی (لدنی) می باشد.

۷۰- اطاعت بی چون و چرا، اطاعت از خداست و لا غیر. و آنکه به این اطاعت تن در نمی دهد کل انرژی و قدرت الهی یافته از پیر را در خدمت شیطان می گیرد در نتیجه حاصل یک دیو یا دجال است. که البته عاقبت به نهایت رسوائی می رسد. مریدی که به پیر بر حقی می رسد در حد نیاز واجبش از دنیا و اهلش بی نیاز می گردد و همه دغدغه های دنیویش رفع می گردد. حال اگر او کل انرژی خود را صرف امور معنوی و معرفتی و خدمت به دین و مرادش نکند در این آرامش و امنیتی که یافته تبدیل به غولی از کبر و غرور شده و تباه می گردد. مرید جز تعلیم و تربیت خود و خدمت به دین و معرفت و مرادش حق هیچ فکر و برنامه دیگری ندارد زیرا به بی نیازی در دنیا رسیده است حال اگر این بی نیازی صرف بولهوسی شود منجر به فساد و انحطاطی منحصر بفرد می شود و رسوائی و نهایتاً از دست دادن پیر و رجعت به کفر و نفاق.

فصل پنجم: ارزش زیستن

۱- آیا زندگی ارزش زیستن دارد؟ آیا من لایق زندگی بوده ام؟ آیا بودن یا نبودن من در این جهان چه فرقی دارد؟ اینها ذاتی ترین مسائل وجود هر بشری است که از سر آغاز سن عقل و بلوغ از اعماق ذاتش سر بر می آورد ولی متاسفانه بسیار اندکند که به این سئوال بپردازند و لذا تلاش می کنند که این صدا را در خود خفه و پژواکش را فراموش کنند و این همان اساس و سرآغاز از خود بیگانگی انسان به اراده خویش است و زمینه غفلت و نسیان و کفر و انکار حیات و هستی خویشتن است.

۲- آیا تو کیستی؟ از کجائی و برای چیستی؟ این ندای وجدان هر کسی است و در حقیقت کلام خدا با انسان است و نخستین وحی وجودی است. انبیای الهی کسانی هستند که گوش خود را در قبال این سئوال کر نکردند و بدان گوش فرا دادند و در صدد پاسخ به آن بودند تا به مسائل و خطابه های دیگری از خداوند روبرو شدند و نهایتاً هم کلام خدا شدند.

۳- این بسیار دردناک است که آدمی بود و نبود خود در جهان را السویه بیابد. این همان معنای عدم است و عدمیت آدم است زیرا فقط آنچه که وجود ندارد بود و نبودش السویه است. و در اینجا برای هزارمین بار حق کلام علی(ع) را درک می کنیم که: کسی که خود را نمی شناسد نابود است.

۴- آیا فرق بود و نبود من در جهان فقط میزان زباله ای است که تولید کرده ام؟ که آنهم در سائر زباله ها محو و نابود می شود. آیا فرق بود و نبود من احتمالاً فرزندانی است که به بهانه همخوابگی من بازنی تولید شده اند؟ بی تفاوتی و بیزاری آنها هم از من نشان دهنده عدم تعلق و ارتباطشان با من است و اینکه حداکثر چند سالی بعد مرگم به یادم آورند و همین.

۵- آیا فرق بود و نبود من در جهان سنگ قبری است که چند سالی بنام من رقم می خورد آنهم بی آنکه دیدار کننده ای داشته باشد؟

۶- آیا فرق بود و نبود من در جهان چند برگ کاغذ کپک زده و خاک خورده ای است که در اداره ثبت احوال و اسناد بنام من چند سالی باقی می ماند که وارثین من را گاه به یاد من اندازد؟

۷- آیا فرق بود و نبود من نام فامیلی است که بر تعدادی از افراد نژادم مشترکاً بر زبان رانده می شود؟ و یا تکرار نام من است که بر برخی از افراد شجره ام احتمالاً نهاده می شود که عموماً باد کرده هم بر زبان می آید که امروز با نامهای مستعار از سر زبانها هم می افتد؟

۸- آیا فرق بود و نبود من مقادیری خاطرات تلخ و شیرین است که برای مدتی محدود گاه بر اذهان می آید؟ که آنهم عموماً خاطرات تلخ است که ماندگارتر است.

۹- آیا فرق بود و نبود من، نام و شهرتی است که احتمالاً در اوراق کتب ثبت می شود و مرا تحت عنوان نویسنده، مخترع، جانی، هنرمند یا تبهکاری بزرگ گهگاه به یادها می آورند؟ آنهم بی آنکه اصلاً مرا بشناسند و بمن احساسی داشته باشند. فقط یک نام محض بهمراه ویژگیهائی عجیب و همین. اسمی بی مسما و بیروح و بی صاحب.

۱۰- ولی مسئله اینها نیست بلکه آنست که من در نزد خود و هم اینک که زنده ام چه فرقی در بود و نبود خود می بینم به جزء مقادیر زباله ای که روزمره تولید می کنم و عاداتی که از من جدا نمی شوند و اصواتی که طبق عادت از من تولید می شود و در فضای لا متناهی نابود می گردد. و نفسی که به جبر می کشم و جانی که می کنم تا لحظات را از سر خود واکنم تا از شر مهلتی که بنام عمر بمن داده شده هر چه زودتر رها شوم تا ببینم که بعد چه می شوم و آیا با مرگ هم هیچ فرقی ایجاد می شود در من و جهان من. و یا همه چیزهای بیهوده چنان ختم می شوند که گوئی هرگز نبوده اند و گوئی بسیاری از اشیاء و آدمها از شر من نجات می یابند و فضای بیشتری در طبیعت برای رشد و نمو حشرات پدید می آید و اموال بر جای مانده ام به برخی می رسد که شاید اینها آخرین و تنها خیر من در این جهان باشد که از من به دیگران میرسد. و شاید به همین دلیل اینقدر حرص برای اندوختن ثروت و افزایش مالکیت دارم تا مصرف کنندگانش بعد از من شاید یادی از من کنند که اکثراً این یاد با نفرت و فحش و تهمت همراه است که البته شاید بهتر از هیچ باشد.

۱۱- نام نیک از خود بر جای گذاشتن آخرین ترفند و تلاش مذبوحانه بشر جهت رهائی از بیهودگی زندگی است در نزد خویشتن. گوئی آنانکه هیچ احساس نیکی از خود و در نزد خود و برای خود ندارند بیشتر در فکر بر جای نهادن نام

نیک از خود در نزد دیگران هستند از طریق مشهور شدن بـه نیکی. ولـی آیا براستی این نیکی چند وقت در نـزد مـردم زنده، باقی می ماند حتی اگر واقعا مرا به نیکی یاد کنند. مگر نامی که بر سردر مدارس و بیمارستان ها، مراکز خیریـه و یا کتابهای بزرگ رقم خورده است. آیا واقعا بیننده را به یاد صاحب این نام می اندازد؟ آیا مثلا فرمول جاذبـه عمومـی از نیوتون و یا نسبیت انیشتن، دانشجویان را به یاد آنها می اندازد؟ تازه این یاد چه حاصلی برای اموات دارد؟ و بعلاوه کـه هر یک از این آدمهای مشهور تاریخ در نزد برخی مطلوبند و در نـزد برخـی دیگر منفورنـد. انیشتن هـم معروف بـه یـک نابغه بزرگ است و هم متهم به شراکت در پیدایش بمب اتم و کشتار مردم ژاپن. انبیای الهی هم در نزد مردم همین وضع را دارند.

۱۲- آیا براستی نیکنـامی و بـدنامی در نـزد دیگـران و محبوبیت و منفوریت در حیات دنیـا و بعد از مـرگ، چـه خاصیتی برای فرد دارد؟

۱۳- آنانکه به شهرتی رسیده اند بهتر از همـه مـی داننـد کـه این چـه سـودا و هـوس ابلهانـه ای بـوده اسـت کـه در همـین حیات، عموماً شرش برای فرد مشهور بمراتب بیشتر از خیر است.

۱۴- اینکه گرسنه ای را سیر کنی و به داد گرفتاران برسـی کـه بهترین نـوع نیکنـامی و احسـاس لـذت و عـزت وجـدان را بهمراه دارد و به آدمی احساس وجود مـی بخشد این احساس تـا چـه حدی پاینده و مانـدگار بـرای فـرد سـخی و نیکوکـار است؟ ماندگاری آن در حیات آخرت هم از جنس حیات دنیا می باشد با کیفیتی شدیدتر و همین.

۱۵- آنچه که در حیات و هستی همین دنیـا موجب ایجاد معنـائی جاودانـه و پویـا باشد در آخـرت هـم جاودانـه تـر اسـت و لاغیر. نفس و هویت آدمـی بـا مـرگش تغییر کیفـی نخواهد کرد و حیـات اخـروی فقط شدیدتر است در نیـک و بـدش. هـم زیباتر است و هم زشت تر.

۱۶- پس به امید مرگ و حیات اخروی بودن فریبـی بیش نیست در حالیکـه امید و معنـائی در ایـن دنیـا نـداریم. ایـن کـلام خداونـد هـم در کتـابش مـی باشد کـه: آنکـه در حیـات دنیـا در رحمـت اسـت در حیـات آخـرت بـه رحمتـی برتـر مـی رسـد و بالعکس. پس تا دیرتر نشده بهتر است که به فکر دگر و برتر و بکری باشیم و با خود و معنای هستی خود کاری کنیم.

۱۷- بیائیم دعا و ادعا و طلب و جستجوی خود را دگر کنیم و یا لااقل ارتقاء دهیم و به جستجوی معنـا و مـاهیتی دگـر از حیات و هستی خود باشیم و نگاه خود را به افقی برتر بدوزیم که هر چه باشد بهتر از این است کـه هسـت زیـرا چیـزی برای از دست دادن نداریم. آنچه که با مرگ از دست میرود پس اصلاً وجودی نـدارد و فریبـی بـیش نیسـت. بقـول شـاعر: جمع هستی را بزن بر نیستی از حسابت تا خبر دارت کنم!

۱۸- بیائیم به بعد مرگ نظر افکنیم و پیشاپیش خود را مرده انگاریم تا ببینیم چه هستیم. و خواهیم دید که نیستیم. و این نیستی را سرمایه حقیقی خود قرار دهیم و بر روی آن کار کنیم و نقب زنـیم. یعنـی همـان کـاری کـه قـرار اسـت بعـد مـرگ آغاز کنیم از هم اکنون کـه امکانـات و توانـائی بیشـتری داریـم، آغـاز کنـیم کـه مهلتـی هـم هنـوز باقیسـت بـرای دسـت خـالی نرفتن.

۱۹- آیا براستی چـه معنـا و احسـاس و ارزش مانـدگار و جاودانـه ای در خـود دارا هسـتیم کـه هـم اکنـون هـم بتـوانیم آنـرا احساس کنیم و به آن مطمئن باشیم که داریم و هستیم بدون وعده های خود فریبانـه اعتقـادی و مـذهبی کـه در ذهـن خـود برای خود تراشیده ایم.

۲۰- اصلاً بیائیم و احتمال یک در هزار بدهیم که همه آن وعده های مذهبی که در طول تاریخ یک کلاغ و چهل کلاغ شده و بما رسیده، دروغ باشد. بیائیم منهای آن وعده ها، ببینیم بخودی خود هم اکنون چیستیم.

۲۱- اگر بسیاری از وعده هائی که دیگران بما داده اند در همین حیات دنیا باطل شده و کذبش معلوم گردیده پـس احتمـال بدهیم که بسیاری از وعده های نسیه و اخروی هم ممکن است دروغ باشد.

۲۲- بیائیم فرض کنیم که بهشت اخروی وعده داده شده که قرار است بواسطه نماز خوانـدن و صدقه دادن، بعد از مـرگ نصیب ما گردد دروغ باشد. یا آن بهشت به آن صورت دروغ باشد و یا این فرمولهای بهشت یابی و پیش خریـد بهشـت و یا هر دو.

۲۳- بی تردید جاودانگی آرمان نهائی هر بشر و بلکه هر جانداری است. حال این جاودانگی اگر با حس سعادت و خوشی و لذت و عزت فرارونده و بی پایان باشد ایده آل است و همان بهشت موعود است. این احساس آیا تا چه حدی هم اکنون در دل و جان و روان ما جاریست و حاضر است و می توانیم آنرا اندکی از راه دور ببوئیم و متصوّر شویم و از آن برخوردار باشیم؟

۲۴- وصف عیش، نصف عیش است. آیا امروزه که عصر برخورداری بشر از هزاران عیش بهشتی و غریزی است آیا آن بهشت موعود براستی چنگی به دل آدمی می زند؟

۲۵- وصف بهشت مذاهب، وصف یک زندگی بکر طبیعی و در آغوش طبیعت وحشی است. امروزه اکثر مردمان شهر نشین از طبیعت بیزار و هراسان هستند و لذا بهشت موعود برای آنان همچون یک کابوس است.

۲۶- امروزه دیگر کسی در حسرت آن حوری و پری و غلمان نیست زیرا در همه جا حضور دارند. پس آن بهشت موعود بعد مرگ برای بشر مدرن بایستی سیما و معنائی دگر داشته باشد.

۲۷- بسیاری از وعده های بهشتی مذاهب کهن در عصر جدید برای بشریت بر روی زمین فراهم آمده است لااقل بصورت ظاهر. پس بایستی در فکر صور برتری از بهشت و یا بهشت های برتری بود همانطور که در قرآن هم سخن از رضوان است که از بهشت (جنت) برتر است ولی علائمی از آن توصیف نشده است.

۲۸- برخی از جامعه شناسان دینی بر این باورند که بهشت موعود مذاهب سامی در تورات و انجیل و قرآن تماماً بازتاب ناکامی این قوم در یکی از خشک ترین و قحطی زده ترین بخش زمین یعنی خاورمیانه است و لذا بهشت موعود یک طبیعت جنگلی سرسبز و پر آب و با برکت است که همه غذاها فراهم است. و نیز خشونت رفتاری انسانها که حاصل خشونت طبیعت است در بهشت موعود بصورت رفتار صالحانه اهالی اش تغییر یافته است.

۲۹- به همین دلیل چنین بهشتی که در مذاهب سامی آمده در مذاهب هندو که در قلب طبیعت سر سبز و جنگلی رشد کرده، وجود ندارد و بهشت مذاهب هند و بمعنای رسیدن به نیروانا می باشد که اتحاد در طبیعت و محو شدن و حضور جاودانه یافتن در آن است. و این بهشتی پیش رفته تر است به لحاظ عاطفی و معنوی. زیرا بهشت وصال روح است و نه وصال جسمانی. یعنی آدمی بجای اینکه سیب را بخورد در سیب حضور یابد و خود سیب باشد. بجای اینکه بدن یار را در آغوش گیرد با روح او متحد و یگانه شود. و این بهشت معنوی و روحانی است که پیشرفته تر از بهشت جسمانی می باشد. و این بهشت وحدت وجود می باشد که در عرفان اسلامی هم از نوع بسیار برتر و عاشقانه ای رخ نموده است که از بهشت هندی پیشی گرفته است.

۳۰- بهشت همه خردمندان جهان همانگونه که عرفای ما همچون حافظ توصیف کرده اند سایه درخت و جوی آب و نغمه بلبل و سیمای گل و جام شراب و یاری شفیق است. و این همان بهشت موعود مذاهب است. چنین بهشتی فقط هم شرایط و امکانات مذکور نیست بلکه ارتباط روحانی انسان با این شرایط است که در محور آن رفیق شفیق قرار دارد یعنی عشق عرفانی. خود این عشق مولد چنین بهشتی است. زیرا آدمی در عشق زنده می شود و لذا می تواند با حیات مربوط گردد و به آن ملحق شود. و بدینگونه است که عارف از بوی و جمال گل و نغمه بلبل و عکس رخ یار در پیاله تماماً خداوندش را در می یابد و با او بعنوان منشأ حیات و زنده مطلق رابطه برقرار می سازد و اینست جاودانگی بهشت و سعادت ابدی و بی پایان.

۳۱- پس بهشت بودن بهشت فقط از ارتباط انسان با خداست که خالق بهشت و خود بهشت است و نور حیات و جلال و جمال زیبائی آن.

۳۲- پس این بهشت محصول عشق عرفانی و وحدت وجود در عارف است که تماما حاصل رابطه مراد و مرید می باشد.

۳۳- پس بهشت و جاودانگی و سعادت ابدی و لذت بی پایان و فرارونده تماما چیزی جز خود زندگی و زنده شدن و الحاق به زندگی نیست.

۳۴- و کل دین خدا و معارف و تلاشهای معنوی هم راه و رسم رسیدن به زندگی و حی و حاضر شدن است و در حضور حی یعنی خداوند قرار گرفتن است و با او مربوط شدن و به او ملحق گشتن. این همان جریان زندگی است.

۳۵- آیا براستی ما تا چه حدی زنده ایم و از زندگی برخورداریم و جاودانگی آن را در خود درک و احساس می کنیم؟

۳۶- چون دو نفر دل در میان نهند سومی خداست. اینست صراط المستقیم خدا یابی و راه یابی به بهشت خدا و جاودانگی و سعادت ابدی. این همان عشق عرفانی و رابطه مراد و مرید و درب رضوان الهی می باشد.

۳۷- پس با ارزش ترین و عالیترین و ماندگارترین عمل بشری نه نماز خواندن و ورد گفتن و صدقه دادن و خیرات نمودن و باری بهر طریق به شهرت رسیدن و نام نیکی از خود در میان اموات بر جای نهادن بلکه یافتن دوست صدیق و دل زنده به عشق حق و دل نهادن در نزد اوست. اینست که آخرین پیامبر آخرالزمان نیز می گوید که کسی را که امام نیست ایمان نیست. یعنی خدا نیست یعنی اجری نیست و بهشتی نیست و همه تلاشهایش محکوم به ابطال و برزخ و دوزخ است.

۳۸- راه دین هم بقول خداوند راه زنده شدن است به روح زندگانی. زنده شدن است به خدا. زنده شدن است به عشق الهی. و برای آدمی زندگانی غیر از این نیست و مابقی دوزخ است.

۳۹- آدم دل مرده هر چه که نماز بخواند دیوانه تر می شود و هر چه که بیشتر صدقه می دهد شقی تر می شود و هر چه که مشهورتر می گردد روسپی تر می شود و هر چه که پولدار تر می شود معذبتر و رنجور تر می گردد.

۴۰- زندگی فقط به این دلیل ارزش زیستن دارد و ارزش اینهمه رنج کشیدن و عذاب بردن و خون دل خوردن و جان کندن و ضجه زدن را دارد که اگر و حتی اگر یک در میلیارد آدمی در این عرصه بتواند با خداوند رابطه برقرار کند همین و بس. یعنی به این امید و احتمال که بتواند زنده به روح گردد و دلش به نور خداوند حیات یابد. یعنی به این امید و احتمال که آدمی حقیقتاً بتواند زنده شود. اینهمه جان کندن به امید و احتمال زنده شدن است. ما زنده نیستیم بلکه مفروض به زندگی هستیم همانطور که هستی ما هم یک جعل است یک فرض و قرض است تا شاید تحقق یابد. زندگی برای انسان یک فرصت است فرصت زنده شدن و به زندگی پیوستن. فرصتی برای شناخت زندگی که خداوند است. بیائیم و این فرصت را هدر نکنیم. حیف است. و حیفی هولناکتر از این در کائنات نیست. حیف و هزار افسوس بر انسان که جز زندگی همه چیز را می جوید و لذا جز دروغ نصیبش نمی گردد.

فصل ششم: راز حضور و ظهور

۱- عجبا خدائی که در نزد اندیشه و ادراک بشری مظهر غیب مطلق و غیب العیوب است خود را نـه "غایب" کـه حاضر می نامد و ظاهر. پس معلوم است که این آدمی است که غایب است که او را نمی یابد و نمی بیند.

۲- همانطور کـه خداونـد بـرای مخلوقاتش حاضر و ظـاهر اسـت انسـان هـم نـه بـرای خـود و در نـزد خـودش بلکـه در نـزد دیگری و برای دیگری می تواند حاضر و ظاهر باشد.

۳- آدمی بمیزانـی کـه اسیر خـود و خودپرستی است غایب و مفقـود و بلکـه معدوم اسـت و گـم و گـور و مـدفون در تـن خویش.

۴- خداوند در عشق به عدم و هستی بخشیدن به آن است که حاضر و ظاهر شده است. آدمی هم در عشق بـه دیگـران و خدمت و سخاوت به دیگران است که حاضر و ظاهر می شود و به عرصه حضور و ظهور می آید.

۵- عشق ایثاری قلمرو حضور و ظهور انسان است. یعنی آدم در غیر به عرصه حضور و ظهور میرسد و در خودش گم و گور است و اصلاً مرده و نابود است.

۶- همانطور که خداوند خالق هم در وجود مخلوقاتش که محبوبهایش هستند حاضر و ظـاهر مـی شـود و اصـلاً جهـان بـه همین مقصود خلق شده است. و اینست که آن خدای خصوصی و ذهنی هر کس اصلاً خدا نیست و هـوای نفـس اوسـت. و خدای حقیقی در عشق عرفـانی بـه مـراد درک و بلکـه دیـدار مـی شـود. خداونـد حتـی در قیامـت کبـری هـم در جمـال انسـان آشکار می شود یعنی در قلمرو صورت خاکی. و اینست که خاک مورد سجده قرار گرفته است.

۷- خداوند که مظهر خود و هستی فی الذاته است و تنها موجودی است که خود خودش هست و از خود و در خود است حضور و ظهور در غیر خود است تا چه رسد به انسان که ذاتاً بی خود است و خود آدمی عدم است.

۸- وجود آدمی ذاتاً "غیر" است و لذا در غیر متجلی و حاضر و ظاهر می شود.

۹- عشق به خویش و خاندان غایت خود پرستی است زیرا آدم خویشـان و خانـدان را تمامـاً بـرای خـود مـی خواهـد و ایـن عشق تصرفی و بلعنده و شیطانی است. عشق به غیر است که اصلاً عشق است و عشق الهی است و عمل خدائی است و لذا عرصه حضور و ظهور انسان است.

۱۰- عشق بـه غیـر، عشـق بـه مستضـعفین و درمانـده تـرین و بلکـه کـافرترین آدمهـا (و نـه خیـرات و صـدقات تجـاری) و نهایتاً عشق به ضد و دشمن خویش: اینست عشق حقیقی و عرصه حضور و ظهـور انسـان. همـانطور کـه خداونـد هـم بـه کافرترین و عدوترین موجوداتش اشد عشق و رحمتش را نثـار کـرده اسـت یعنـی انسـان! و اینسـت اخـلاق الله! اخـلاق الله همان اخلاق حضور و ظهور است!

۱۱- مگر نـه اینکـه آدمـی جـز ظهـور و آمـدن بـه عرصـه عرفـات، هـیچ آرمـان دیگـری نـدارد و کـل تـلاش او در زنـدگی دارای چنین نیتی است که شاید در یک نفر حاضر و ظاهر شود و معرفی و شناخته شود. پس عشق بـه حضـور و ظهـور یـک عشق ذاتی و بر حق و الهی است و راز خلقت است. و این همان عشق ایثاری است.

۱۲- آنکه خود را فدا و فنای غیر و بلکه دشمنانش می کند در آنها حضور و ظهور می یابد.

۱۳- حضور و ظهور همان راز فنای از خود است و بقای در غیر.

۱۴- "خود" و هر چه که مربوط به "خود" است محکوم به فناست چرا که اصل "خود" از عدم است و کل کارگـاه خـود یک کارگاه عاریه ای و دزدی و قرضی و فرضی است.

۱۵- پس آدمی تا فنای خود را از خود فنا نکند بقا نمی یابد. و عشق ایثاری راه و رسم این واقعه است.

۱۶- پس انسان باید ممنون باشد از کسانی که ایثارش را پذیرا می شوند زیرا فنایش را از او می ستانند. اینست که در عشق ایثاری نه تنها منتی نیست که منت کشی و محنت کشی هم هست. یعنی این عاشق است که محتاج ایثار کردن است نه معشوق. اینست که معشوق همواره کافر و ناسپاس است و باید هم باشد.

۱۷- آدمی در واقع فنایش را اعطاء می کند تا بقا یابد از ذات فنایش. و بدینگونه انسان در دیگران حضور می یابد و از خود ظهور می کند. ظهور بقا از قلب فنا.

۱۸- آدمی حتی اگر جان خود را هم نثار کند از چیزی گذشته است که از او نبوده و بالاخره از دست می دهد. در واقع انسان هدیه ای را که از خدا یافته به خلق او هدیه می کند. و این عدالت وجود است که از عشق حاصل می آید.

۱۹- جان و دلی را که به غیر هدیه کرده ای از وجود غیر به فنای تو می نگرد و از فنای تو بقا می رویاند. و اینست ظهور!

۲۰- آدمی از منظر و جایگاه وجودی غیر می تواند نظر بخود کند و خود را ببیند و بیافریند.

۲۱- "من" در قلمرو عشق ایثاری در "تو" حاضر می شود و به مقام حضور می رسد و از پرده غیب بدر می آید و این جایگاه خداوند و منظر اوست زیرا حاصل اخلاق اوست. و اینک "من" در "تو" محضر "او" (هو) شده است و این "هو" از جایگاه "تو" بر "من" می نگرد. منی که فنا شده است و یکبار دیگر از این فنا، بقای الهی می آفریند و این ظهور انسان است که معرف خداست. این خلیفه خداست ظهور خداست.

فصل هفتم: گفتگوئی بین کفر و ایمان

یکی می گفت: اگر به اندازه کافی پول داشته باشم خدا هم از من راضی خواهد بود زیرا بخاطر پول مزاحمش نمی شوم و تظاهر به پرستش او نمی کنم زیرا او از ریا کاران بیزار است.
گفتم: خدا از پولدارها هم بیزار است.

گفت: پس معلوم است که بخیل است و گدایان خود را دوست می دارد و ریاکاران را که او را بخاطر نان، می پرستند.
گفتم: خدا فقط گرسنگانی را دوست می دارد که او را بپرستند بی آنکه توقع نان از او داشته باشند.

گفت: پس معلوم است که خدا مرض مردم آزاری دارد و علاوه بر این توقع غیر ممکن هم از بشر دارد. چگونه می توان با شکم گرسنه او را پرستش کرد.
گفتم: اتفاقا فقط با شکم گرسنه و بدنی رنجور و در حالیکه آدم آرزوی مرگ می کند می تواند خدا را بپرستد و بخواند زیرا او مقیم وادی فناست و آدمی تا بوی فنا به مشامش نرسد بوی خدا را درک نمی کند.

گفت: پس اصلاً برای چه آدم را از عدم آفرید می گذاشت تا آدم همچنان در عدم بماند زیرا در آنصورت شبانه روز خدا را می پرستید و همنشین خدا می شد چون خدا هم مقیم در عدم است.
گفتم: کسی که وجود ندارد چه می داند که عدم چیست. ولی کسی که یکبار به وجود آمد و دوباره روی به عدم نهاد این بار قدر وجود را می داند و عدمش را درک می کند و دست به دامان خدا می شود که موجودی عدمی است.

گفت: پس بگذار حیات دنیا را خوش بگذرانیم وقتی که مردیم و به عدم ملحق شدیم خالصانه او را خواهیم پرستید. فقط بعد از مرگ می توان از سر ناچاری گرسنگی را تحمل کرد و دست به دامان او شد.
گفتم: اگر آدم در این دنیا گرسنگی نکشد در آن دنیا از گرسنگی خواهد مرد. پس از همین دنیا باید برای گرسنگی و قحطی بعد از مرگ تمرین کنیم. حیات دنیا فقط برای این تمرین بعد مرگ است.

گفت: آیا خدا نمی توانست آدم را طوری بیافریند که برای شناخت و پرستش او اینقدر محتاج عذاب کشیدن و بدبختی نباشد؟ چرا خدا اینقدر کار آدم را سخت کرده که همه کافر شوند و بعد بخاطر کفرشان همه را به دوزخ افکند. اگر پرستندگان حقیقی او همواره انگشت شماری بیش نیستند پس اشکالی در کار خلقت اوست که اکثر مردمان، همیشه کافر و دوزخی اند. اصلاً چه می شد که دینش را آسانتر می نمود که همه مردم مؤمن و بهشتی شوند و اصلاً نیاز به دوزخ نباشد.
گفتم: بهرحال اکثر مردم دوزخ را بیشتر دوست دارند و دنیا را بیشتر از خدا می خواهند و با اینحال همه را رزق می دهد و آزاد گذاشته است که هر کاری که می خواهند بکنند. از مهربانی او همین بس که منکران و مخالفان خود را بیشتر حمایت و پذیرائی می کند تا دوستانش. زیرا دوستانش همواره در بلا هستند و دشمنانش در عیش. وآنهائی هم که او را می خواهند بلا دوست هستند. پس همه آزادند. و همه خدا را حامی و دوست خودشان می دانند و اصلاً جنگ بین کافران و مؤمنان بر سر ادعای همین دوستی است. یعنی همه مدعی هستند که خدا آنها را بیشتر از سائرین دوست می دارد. و این بدان دلیل است که خداوند خواسته هر کسی را طبق میل آدمی بر آورده کرده است و لذا همه از او راضی هستند جز ریاکاران که انها هم به دوزخ دم از شکایت می زنند.

گفت: ولی خدا گفته که کافران و ثروت اندوزان و عیاشان را دوست نمی دارد و این نشانه تبعیض است و نه آزادی انتخاب.
گفتم: محبت امری مربوط به ذات است همانطور که کافران هم خودشان خود را دوست نمی دارند و منکر خویش هستند و حتی کفر خود را انکار می کنند و لذا هیچ کافری کفر خود را تصدیق نمی کند چون کفر را دوست ندارد. این همخوانی ذات انسان و خداست پس اکراهی در کار نیست. خدا آنها را دوست نمی دارد چون خودشان هم کفر خود را دوست نمی دارند یعنی نمی خواهند که خدا آنها را دوست داشته باشد. این دو اراده واحدی است. در دین خدا هیچ اکراهی نیست. و در خلقت او هم هیچ اکراه و اجباری نیست و همه مخلوقاتش را بی مزد و منت آفریده و رزق می دهد و از بابت این رزق هم هیچ طلبی از آنها ندارد. دوستی با خدا که همان جریان ایمان و تقوا و جهاد نفسانی است و دین خداست یک امر کاملاً مختارانه است.

گفت: اگر آدمی بتواند یگانگی اراده خود و خدا را درک کند همه مسائل و معادها و تناقضات بر طرف می شود و خداوند برای آدمی مظهر عشق و اختیار محض می گردد.

گفتم: همین است و جز این نیست. پس باز هم به این حقیقت می رسیم که دوزخی جز بی معرفتی نیست. کفر هم همان بی معرفتی است.

گفت: پس مسئله چیست که آدمی اینقدر با خودش بیگانه و درباره خود جاهل و کور است؟
گفتم: زیرا منکر رضایت خویش است یعنی نمی خواهد ببیند و بفهمد که آنچه که هست حاصل خواسته قبلی خودش بوده است. یعنی نمی خواهد مسئولیت امیال و اعمال خود را بپذیرد و ببیند آنچه که می خواسته اینک چنین حاصلی ببار آورده است. یعنی نمی خواهد تصدیق کند که محصول خویشتن است. یعنی نمی خواهد جهل آرزوها و امیال و اعمال خود را تصدیق کند و ببیند که در همه حال خداوند مرید خواسته هایش بوده است. انسان کافر یعنی همین. و همه مشکلاتش از این انکار است یعنی انکار دوستی و مریدی خدا نسبت به آدمی. به زبان ساده آدم کافر منکر رضایت خویش از خداوند است. و این ذات کفر به معنای انکار خداست. یعنی آدمی در همه حال راضی است ولی از رضایت خود شاکی است و اینست کفر! و همه عذابها و بدبختی ها و جنون بشری معلول این شکایت و انکار ناحق و دروغین و مالیخولیائی است. این راز از خود بیگانگی بشر است.

فصل هشتم: در وادی طلب

۱- بزرگان معرفت وادی طلب را نخستین مرحله از سیر و سلوک روحانی دانسته اند. در حالیکه این وادی نه تنها درب ورود به معرفت است بلکه گوهره همه مراحل و مراتب سلوک است و به لحاظی همه مقامات عرفانی سلسله مراتب طلب است: طلب پیر، طلب عشق، طلب معرفت، طلب استغناء، طلب تفرید و تجرید و طلب فنا و توحید.

۲- نخستین مرتبه از طلب را بایستی طلب طلب نامید بدین معنا که آدمی باید قبل از هر چیزی به شوق جستجو افتاده باشد و جستجو کند و در جستجوی کسی باشد که در او شوق جستجوگری را برافروزد.

۳- طلب عرفانی نه طلب عرفان یا طلب حق و خدا و معرفت که طلب خود پیر است. یعنی شوق داشتن یک پیر یا آموزگاری معنوی که آئینه باطن او باشد و او را بخودش بنمایاند. اینست معنای طلب.

۴- بنابراین آنکه طالب چیزی است طالب خودش است و خود پرست است حال آن چیز دگر خدا هم باشد ابزار خود پرستی خدایگونه است.

۵- گوهره طلب همان عطش داشتن یک دوست روحانی به مثابه آئینه می باشد: کسی که تو را با محبت به تو بنمایاند. اینست طلب عرفانی!

۶- واضح است که چنین طلبی یک مطالبه ذاتی در انسان است بشرط آنکه هنوز انسانیت در او نمرده باشد و روح رخت بر نبسته باشد و دل تبدیل به سنگ نشده باشد.

۷- من می خواهم به خدا برسم، من می خواهم به حقیقت برسم، من می خواهم عاشق شوم، من می خواهم عارف شوم، من می خواهم پاک شوم، من می خواهم آدم شوم و.......... اینها همه بازی است و یا یک سوء تفاهم. هر چه هست طلبی عرفانی نیست که لازمه سلوک روحانی می باشد.

۸- هر چند که امروزه اکثر قریب به اتفاق کسانی که روی به عرفان می کنند فقط برای رفع انواع عذابها و درمانده گیهاست که میخواهند بواسطه یک فوت و فنی بر طرف شود. مابقی هم در جستجوی ماجرا جوئی های از سر شکم سیری می باشند و یا دل زده گی ناشی از تنوع پرستی و یا یافتن روشی برای رسیدن به قدرتی یک شبه. اینها یا به جنون میرسند یا اعتیاد و یا به این نتیجه که عرفان دروغ است که براستی هم آن عرفانی که آنها جستجو می کردند فریبی بیش نبوده است.

۹- برای برخی هم عرفان روشی برای پر کردن اوقات فراغت یا باز نشستگی است به عنوان نوعی تفریحات سالم.

۱۰- طلب در معنای حقیقی و عرفانی اش چیزی جز طلب یک انسان صدیق و روشن ضمیر و پاک و حکیم نیست به عنوان دوستی ابدی و همراه سرنوشت که بخواهی با او همراه و هم سرنوشت باشی.

۱۱- طلب در یک کلام طلب یک دوست حقیقی و ابدی است که تو را نه برای خودت و نه برای خودش بلکه برای خدا دوست داشته باشد و رسانیدن تو به خدا و خدا یگونگی آنهم نه خدائی که تو در سر داری و می شناسی که آنهم خود آرمانی خودت هست.

۱۲- نشانه چنین طلبی همانا تسلیم بودن بی چون و چراست و با شوق نه اکراه. این گام اول در سلوک عرفانی است. و با کسی که بتوانی چنین باشی پیر و مراد و امام توست و لاغیر.

۱۳- اگر هم امام کامل و مطلق به اسم و آدرس و نشانه های کامل را هم شناسی ولی نتوانی با او چنین رابطه ای برقرار کنی امام و مراد تو نمی تواند باشد.

۱۴- اگر امامت را در همان نخستین دیدار یافتی و شناختی و مجذوبش شدی و تسلیم اراده اش گشتی بمان و گرنه برو حتی اگر از تمام وجودش کرامت ببارد و دمادم معجزه کند بدرد تو نمی خورد و وقت خودت را تلف نکن که عاقبت عدو می شوی.

۱۵- اگر هم یافتی کسی را که به عقل، امام و پیر و مراد می آید ولی دل از تو نمی برد و تو مجذوب اراده اش نیستی برو تا وقتی دگر شاید.

۱۶- اول سئوالی که بعد ازمرگ از آدمی پرسیده می شود اینست! امام تو کیست؟ منظور اینست که دوست تو کیست، آیا اصلا دوستی داری؟ زیرا جز امام دوستی در جهان نیست. آیا چه کسی را دوست می داری؟ آیا او هم تو را دوست می دارد؟ برای چه؟ برای خودت؟ برای خودش؟ برای که؟ و چرا؟ این نخستین سئوال و جواب و محاسبه و تشخیص هویت آدمی بعد مرگ است تا تکلیفش معلوم گردد که به کدام سو برود.

۱۷- یکی می گفت که دچار مرگ موقتی شده بود و در آن لحظات مواجه با این سئوال شده بود که:امام تو کیست. او نام امامش را (علی ع) فراموش کرده بود و هر چه که زور زده بود یادش نیامده بود تا دوباره بهوش آمده و به زندگی بازگشته بود.

۱۸- پس امامان اعصار قبل و مرده نمی توانند امام به این معنا تلقی شوند که دوست و هم سرنوشت و مراد و صاحب اراده آدمی محسوب شوند.

۱۹- در قرآن هم می خوانیم که هیچکس تنهائی به بهشت یا دوزخ نمی رود و همه دوتائی و بهمراه دوستان خود هستند: امامان هدایت و ضلالت!

۲۰- در واقع معنای حقیقی طلب همانا طلب یک هم سرنوشت و همدل و همراه است یعنی کسی که تو را از تنهائی نجات دهد.

۲۱- آنکه تنهائیت را از تو می گیرد و از جهان و جهانیان بی نیاز می کند امام و پیر و مراد توست و با چنین کسی یا به جهنم میروی و یا به بهشت. بهرحال به راه می افتی و سالک می شوی.

۲۲- آنچه که انسان را به دریوزگی انس و جن و شیاطین و اشیاء می کشاند تنهائی است یعنی فقدان دوست. و جستجوی دوست همان وادی طلب است که در همه مراحل سلوک عرفانی ادامه می یابد و رشد و تعالی می یابد که بمعنای راه یابی و دوستی با بطن های وجود دوست (مراد) است تا ملحق شدن به ذات دوست که خداست که تنهائی به پایان میرسد. بنابراین پیدایش احساس و اندیشه طلب برخاسته از میزان احساس و درک تنهائی انسان در خویشتن است.

۲۳- انسان تنها انسان طالب است و تنهائی هر انسانی حاصل میزان آگاهی او نسبت بخویشتن است. پس طلب حاصل خود آگاهی است در مراتب و درجات.

۲۴- وادی طلب وادی تنهائی است و تلاش انسان برای جستجوی دوست.

۲۵- پس دوست هر کسی نشانه میزان خود آگاهی اوست و طلب او و تنهائی او و هویت او.

۲۶- وادی طلب در عرصه عمل ارتباط با پیر به مثابه نامزدبازی جهت دلداده گی و عقد پیمان است.

۲۷- از این دیدگاه حال می توان گفت که طلب عرفانی همانا جستجوی خدا در بشر است بعنوان دوست ازلی و ابدی.

۲۸- نامزدی در عرصه طلب در رابطه با پیر نیز مستلزم آدابی است که اصل اول آن ادب اختیاری و گفتاری می باشد همچون در حضور حضرت حق.

۲۹- تنهائی حاصل رویکرد انسان بخویشتن است و ناتوانی در پیوستن و الحاق بخویشتن و یکی شدن. طلب عرفانی در واقع طلب یاری از کسی است که خود با خودش یکی است یعنی موحد. پس طلب یعنی عطش یگانگی درهائی از غربت و بیگانگی نسبت بخویشتن.

۳۰- پس ذات طلب همانا توحید است: عطش الحاق به ذات خویش که همان خدای خویش است. و این همانا عطش فنای در ذات است و وصال با خداوند در خویشتن. و کسی که تو را در این راه یاری می دهد پیر توست که خود انسانی به وصال رسیده و یگانه است و اسوه تنهائی و غربت در جامعه. غریبی که با همه آشناست.

۳۱- طلب عرفانی یک طلب علمی هم نیست. طلب موضوعی نیست. طلب چیزی نیست بلکه طلب رهائی از چاه "من" است و لذا طلب عرفانی، نهایت طلب هاست و آخرین نیاز است نیاز به رهائی از انانیت و اراده فردی است و نیاز الحاق به اراده جهانی است.

۳۲- اراده جهانی یک اراده اجتماعی- تاریخی- کیهانی است.

۳۳- اراده به بی اراده گی و فنای در اراده کل است. این همان الحاق به طبیعت و وحدت با عالم وجود و انحلال در هستی است منتهی نه بمعنای گم شدن بلکه بمعنای شاهدی تسلیم و راضی و بلکه عاشق بودن است. و این سرآغاز پیدا شدن است و سر برآوردن از ذات هستی بعد از انحلال در هستی.

۳۴- انسان موجودی منفک از جهان و برون افکنده شده از آن است و بیگانه نسبت به آن. همانطور منفک و بیگانه با هستی خویش و برون افکنده شده از خویشتن که درب ورود به خانه وجود خویش را گم کرده است. و پیر کسی است که این درب را می یابد و می گشاید و مرید را بر خویشتن وارد و صاحب وجود می سازد و هستی دار.

۳۵- پس طلب همان طلب خویشتن است که حاصل احساس گم شدن و گم کردن خویش است و این سرآغاز بیداری است که همین بیداری و بخود- آئی هم در رابطه با یک انسان موحد و هستی دار، حاصل می شود و فرد بناگاه متوجه می شود که نیست.

۳۶- پس طلب هم از جانب پیر در مریدی پدید می آید یعنی طالب هم خود پیر است و مطلوب هم همو: هو الطالب المطلوب.

۳۷- و لذا آنکه با اندیشه و نیت سناریوی از پیش تعیین شده به نزد پیری می آید همان اندیشه حجاب بین او و پیر است و نخستین کار پیر نیز دریدن و نشان دادن ابطال این نیت قبل از رابطه است.

۳۸- جز کسانی که قبلا پیری را درک کرده و گامی در وادی عرفان عملی و سلوک روحانی برداشته اند مابقی کمترین تصور و فهمی از این واقعه ندارند و براستی با جهانی کاملا بکر روبرو می شوند همچون بدنیا آمدن. و بیهوده نیست که این وادی را تولدی دوباره یا خلقتی جدید و یا زایمان از بطن خویشتن نامیده اند.

۳۹- درست به همین دلیل کسی که با کوله باری از اطلاعات و معلومات کتابی درباره عرفان به نزد پیری می آید بناگاه کیش و مات می گردد و همه اندیشه های عرفانی اش در سرش می شکند و پوچ می گردد. در اینجا یا خود را باطل ساخته و تسلیم پیر می شود و یا با حربه این اطلاعات عاریه ای به جنگ با پیر بر می آید. ماجراهای مولوی با شمس تبریزی یکی از مشهورترین این نوع رابطه است.

۴۰- اطلاعات و اخبار عرفانی شاید شقی ترین خصم سلوک عرفانی باشد و این سخن پیامبر اکرم(ص) در این مورد به تمام و کمال صدق می کند که: علم حجاب اکبر است این همان راز انکار و نبرد ملایان مذاهب با ظهور انبیاء و اولیای الهی در تاریخ است که سرچشمه های مذهب و معنویت هستند.

۴۱- به همین دلیل تقلید از متون ادبی و فلسفی عرفان در سیر و سلوک عملی بغایت گمراه کننده و جنون آور است. این همان تناقض تاریخیگری با دین زنده است. زیرا هر طالب حقیقی در وادی معرفت نفس و ارادت عرفانی به مثابه یک نبی در شرف و آستانه بعثت و بیداری روح است در آخرالزمان.

۴۲- و بیهوده نیست که پیامبر اسلام سالکان معرفت نفس را تنها کاشفان حقایق دینی خود معرفی کرده است. اینان پیامبران آخرالزمان هستند و اوصیای حقیقی پیامبران و نمایندگان دین زنده بر روی زمین.

۴۳- یک سالک عرفانی پیامبری است که جبرائیلش همان پیر می باشد و پیرش همان رسول الله، نعمت الله، روح الله، عین الله، یدالله، خلیفة الله زنده بر روی زمین است.

۴۴- سلوک عرفانی، نبوت وجودی و باطنی است و کسی به پیری حقیقی می رسد که بقول قرآن، عمری دعوی ایمان کرده و در این راه جهاد و صبر نموده و همواره بین ادعا و عملش نفاق دیده است تا اینکه خداوند رسول، امام یا شاهدی را از نزد خودش برای نجات و هدایتش فرستاده است تا او را از این نفاق برهاند: نفاق بین انسان مؤمن و

خویشتن خویش: نفاق بین "من" و خودم، نفاق بین ماهیت و وجود، نفاق بین ذهن و دل، نفاق بین هستی و بایستی، نفاق بین خود و خدا، نفاق بین ظاهر و باطن.

۴۵- در واقع طلب یعنی طلب رهائی از نفاق دینی و اخلاقی و فکری. و پیر بردارنده این نفاق در وجود یک مؤمن است.

۴۶- پس آدمی تا عمری در مسیر دین و اخلاق و معنویت و آدمیت زحمت و رنج نکشیده باشد قدر پیر را نمی داند و مقامش را درک نمی کند و هنوز طالب نشده است.

۴۷- طلب عرفانی تماما حاصل درد دین و داغ و فراق قلبی است.

۴۸- "من کیستم؟" این مسئله هسته مرکزی طلب هر طالبی در سلوک عرفانی است. پس در حقیقت این طلب خویشتن است، طلب ذات است، طلب حقیقت جاودانه حیات و هستی خویش است و لذا این طلب به خدا می رسد.

۴۹- در سلوک عرفانی، خدا نه اولین که آخرین مطالبه است که خود پیدا می شود و سالک بناگاه بر صراط المستقیم با او روبرو می گردد.

۵۰- در سلوک عرفانی هیچ ایده و اندیشه ای ابلیسی تر از ایده خدای ذهنی نیست که در حقیقت آن خود مطلق و آرمانی و جهانخوار است که با نام مستعار "خدا" تزئین شده و در مواقع غفلت روی در روی پیر قرار می گیرد و بعنوان حربه ای در دست مرید بر علیه پیر بکار می رود همچون ابن ملجم در مقابل علی(ع).

۵۱- در رابطه مرید با مرادش، "خدای من" همان ابلیس نفس و مکارانه ترین هویت از انانیت فرد است که نهایتا میتواند قاتل پیر شود.

۵۲- آنکه به طلب خدا به نزد پیر آمده و از پیر، خدا می خواهد در نفاق است و جز جاه طلبی و خود پرستی، طلبی ندارد. زیرا اگر کسی خدا را بشناسد و طلبی با معرفت داشته باشد که خود در مقام پیر است و بی نیاز به پیر. و آنکه خدا را جز به واژه "خدا" که از تاریخ مذاهب به ارث برده، نمی شناسد پس هیچ نمی داند که چه می طلبد و خدایش همان مطلق نفس اماره و هوای نفس اوست بقول قرآن، که عین شرک و ظلم عظیم است که استمرارش در رابطه با پیر به نفاق آگاهانه می انجامد که مولد ابن ملجم است که به جنون و جنایت می رسد تحت عنوان خدا پرستی و شریعت پناهی و کتاب محوری.

۵۳- پیر تو کسی است که در همان اولین دیدار به تو دردل و جانت می باوراند که " اینجا همانجائی است که عمری در جستجویش بودی."

۵۴- ایمان به خدا و آخرت و فضائل اخلاقی برای نخستین بار در دیدار با پیر است که تبدیل به باوری قلبی و یقین میشود.

۵۵- پیر، مجسمه ایمان و باورهای متافیزیکی مرید است و سر چشمه ایمان او. و لذا ایمان به پیر ایمان از جنس ایمان عینی به خداست. و لذا خدا در چشم و دل مرید جز در وجود پیر، درک و تصدیق و پرستیده نمی شود.

۵۶- ایمان به پیر از جنس "آفتاب آمد دلیل آفتاب" است نه ایمانی استدلالی و علیتی بواسطه کرامات و اعمال خارق العاده.

۵۷- ایمانی که صرفا برخاسته از کرامات پیر است ایمانی بنی اسرائیلی و بی ریشه و بری از اطاعت و ارادت. این یک ایمان دنیا پرستانه است.

۵۸- ایمان به پیر از جنس عشق و محبت است و طلب یک سالک مبتدی هم همان طلب محبت پیر است و مرید برای نخستین بار طعم محبت حقیقی را در وجود پیر می چشد.

۵۹- قرآن هم ایمان را یک واقعه قلبی می نامد و این بدان معناست که ایمان چیزی جز درک و دریافت محبت الهی از وجود پیر و امام نیست. و لذا اولین و برترین ویژگی یک پیر محبت است که چون نور به همه قلوب تشنه و طالب میرسد و قلوب سالکان را عارف به حضور خدا در وجود پیر می سازد. و جز این ایمانی هرگز نبوده است.

۶۰- این محبت پیر در دل مرید همان زمینه و اساس اطاعت بی چون و چراست که نهایتاً دل مرید را محل اراده پیر سازد که اراده خداست. و این مریدی بعنوان یک مقام انسان کامل است.

۶۱- پس طلب همان طلب محبت است و لاغیر. طلب استمرار این محبت و اعتلای آن تا آنجا که پیر در دل مرید اقامت گزیند بواسطه اطاعت بی چون و چرا. و این هدف ارادت عرفانی و اطاعت از پیر است که مرید به خود پیر در وجود خویش برسد. این همان رسیدن به ذات خویش و الحاق در ذات خویش است تا آنجا که مرید، در جمال پیرش به لقاءالله میرسد آنطور که مولوی در شمس رسید.

۶۲- طلب در معنای نهائی یعنی طلب خود پیر و رسیدن به او در خویشتن! و هر چه غیر این طلبی عرفانی نیست و به شرک و نفاق می انجامد.

۶۳- آنکه از پیر چیزی غیر خود پیر را می طلبد، طالب نیست تاجری است که البته ممکن است به دنیاهای بهتر و برتری برسد ولی همه را از دست می دهد اگر این دنیاهای یافته از پیر را بخدمت پیر و تسلیم امر او و راه دین نکند.

۶۴- پیر، خرابات جهان است و آنکه بقصد تجارت آمده چون دزدی است که به کاهدان زده است هر چند که این خرابات به کافران و منافقان هم چیزهائی میدهد و هیچکس را دست خالی بر نمی گرداند. و لذا هر کسی در رابطه با پیر به همان چیزی می رسد که میخواهد و لذا چون به خواسته اش رسید برای ترک رابطه مجبور است که پیر را متهم کند و این اتهام به همه یافته هایش آتش می زند و اینجاست که خصومت این تاجران با مردان خدا آشکار می شود.

۶۵- پیر حقیقی کارگاه اجابت دعای خلق است و خداوند به دست و اراده پیر، مردم را رزق می بخشد و بلکه این پیران مقسم بهشت و دوزخ خلق نیز هستند به اراده خداوند.

۶۶- پیر معرفت، رحمتی است بر بینوایان. و نعمت است بر مؤمنان و طالبان حق. و قهر و غضب است بر ستمکاران. و مهلتی است بر توبه کنندگان. این همان مقام خلافت اللهی اولیای خدا در میان خلق است.

۶۷- آنکه براستی حضور حق را در وجود پیر درک و تصدیق نکند و لذا اطاعت بی چون و چرا ننماید مرید نیست. و هر چه که اطاعت عمیقتر می شود این باور و تصدیق هم عمیقتر می گردد. و در غیر اینصورت همان ایمان اولیه مرید هم دچار خدشه شده و از بین می رود. و از اینجاست که تهمت جادوگر به پیر رخ می نماید. آنکه ایمانش را فروخته است به یاد آوری ایمان در نظرش عین طلسم و جادو و شستشوی مغزی می آید که این تهمتی به خودش هم می باشد و انکار و ابطال خویشتن است که خود برترین عذابهاست.

۶۸- طلب، همان طلب وجود است از جانب عدم. عدمی که نامش آدم است. و پیر کسی است که به طالب وجود، احساس وجود می بخشد و احساس امنیت در قبال همه خطراتی که انسان را تهدید به نابودی می کنند. از این منظر، پیر نور وجود است که بر قلب مرید می تابد.

۶۹- پیر، جمال خودیت انسان است و لذا هر کسی را به خودش می آورد و متوجه خودش می کند و طالب خودش. این خود مرید در آئینه وجود پیر درک و دریافت می شود. و لذا مرید بایستی بی خودی اش را تسلیم خود کند که در پیر حضور دارد و این معنای ارادت و اطاعت بی چون و چراست.

۷۰- درست به همین دلیل همه چیز یک طالب و مرید در جمال پیر نقش بسته است و لذا مذهب عرفان عملی مذهب جمال پرستی و عشق جمالی است و این جمال همان جمال کمال انسان تلقی می شود یعنی جمال ذات و بلکه جمال پروردگار که در پرده غیب است و بواسطه مریدی یک مرید و اطاعت بی چون و چرای اوست که پرده ها از مقابل جمال پیر به کنار می رود و در نهایت، لقاءالله ممکن می شود. آنچه که بین محمد و علی رخ نمود و مولوی و شمس. و البته این کمال ارادت است و مریدی خالص و ناب که در تاریخ به تعداد انگشتان دست بیشتر رخ ننموده است. و این آن چیزی است که باید باشد. یعنی طالب بایستی طالب دیدار جمال خدا در پیر باشد.

فصل نهم: انسان کامل

۱- انسان کامل را مترادف و مشابه هویت الهی قرار دادن نه تنها ادعائی علنا مشرکانه است بلکه اثبات این ادعا هم ناممکن و مهمل است الا بواسطه ایجاد توهمات و ابداع خرافات و انتساب دروغهائی حیرت آور به یک مخلوق که اتفاقاً یکی از ضعیف ترین موجودات روی زمین است و هیچ صفت و فعل خدایگونه ای در او دیده نمی شود و بلکه بعنوان یک بشر هم از جمله ضعیفترین آنهاست. همه اولیای الهی بر روی زمین اینگونه اند.

۲- همین تصور غلط درباره کمال انسان و انسان کامل منبع اصلی خرافات در تاریخ بشر بوده است که خود از عوامل درجه اول ایجاد نفاق در مذاهب بشمار می رود که بخش عمده ای از فرقه های ضاله محصول این نگرش می باشند.

۳- انسان کامل انسان خدایگونه دارای صفات و خصائل و قدرتهای خدائی نیست بلکه انسانی است که خداوند از وجودش معرفی می شود به شیوه و روش و منطقی که مطلقاً قابل بیان علیتی و قیاسی نیست و توضیح علمی ندارد. آفتاب آمد دلیل آفتاب!

۴- انسان کامل، انسان کامل است نه خدای کامل. پس باید انسان را فهمید و اصول و ارکان وجودی اش را درک کرد و آنگاه کمالش را هم بر همین مبنا، تعریف نمود.

۵- انسان چگونه موجود و جانداری در جهان است و ویژگی او چیست و نیازها و مسائل او چیست و دردها و دغدغه های او چیست و عشق ها و هراسهای او چیست و نقاط قوت و ضعف او چیست و نهایتاً فرق بود و نبود او در نظام هستی چیست. بر همین چیستی ها می توان کمالش را توصیف نمود.

۶- انسان خدایگونه بعنوان انسان کامل، تعریفی کاملاً کافرانه از انسان است که در طول تاریخ برخی از شاهان و فراعنه دعویش نموده اند و در تقلید از قدرت خداوند دست بهر جنون و جنایتی زده اند.

۷- "انسان خدایگونه" اصطلاح کاملاً کافرانه و به لحاظ عقلانی معنائی بغایت مهمل و خلاف واقع است. یعنی نه عقلی است و نه دینی. این معنا از فرهنگ اساطیری یونان باستان وارد فرهنگ ما شده و ما هم نا دانسته و بطور شاعرانه و غافلانه آنرا حتی در معارف دینی و عرفانی بکار می بریم بدون آنکه درباره اش جدا فکر کنیم که چه می گوئیم.

۸- خدائی ترین صفات خدا همان قدرت خلاقه اوست در پیدایش جهان از عدم و احاطه و علم و قدرت او در ذرات و کرات و حیات و ممات هر موجودی. و جاودانگی و بی نیازی مطلق او از مخلوقاتش. آیا براستی حتی جزئی بسیار اندک هم از این صفات او در هیچ انسانی تا کنون گزارش شده است، چه در شاهان و چه پیامبران و امامان و عرفا؟ هرگز! و اینست معنای پرستش و تسبیح و تقدیس پروردگار. و هر ادعائی در تشبیه بشر به خداوند عین شرک و اصلاً احمقانه و جنون آمیز است و گمراه کننده.

۹- آدمی کمترین شباهتی در صفاتش به خداوند ندارد و نه می تواند داشته باشد و اتفاقاً مردان بزرگی که در قلمرو عبودیت به کمال رسیده اند بسیار کمتر از سائر مردم از قدرت بر خوردار بوده یعنی نا شبیه ترین انسانها به خدا بوده اند زیرا در نهایت ضعف دنیوی زیسته اند و سائر مردمان با اقتدار بیشتری زیسته اند یعنی شراکت بیشتری در قدرت خدا داشته اند تا این انسانهای کامل. زیرا یکی از صفات خدا قدرت و اختیار در طبیعت است و مالکیت جهان. و مردان خدا بدین لحاظ در نهایت ضعف بوده و درست در نقطه مقابل این قدرت بوده اند و لذا مظهر اشد استضعاف و مظلومیت زیسته اند. و با اینحال خداوند را بیش از همه مردم دوست داشته و به رضای او راضی بوده و او را ستایش کرده و مردم را به پرستش و شناختن او دعوت کرده اند و مردم بواسطه وجود آنان، خداوند را شناخته و پرستیده اند. یعنی در اشد ضعف منشأ قدرت یعنی خداوند را یافته و تبعیت نموده اند. و اینست مسئله!

۱۰- مردم، خداوند را با صفت قدرت مطلقه می شناسند و اقتدارش را می پرستند و این محور خدا شناسی و خدا پرستی بشر در تاریخ بوده است. و اما چگونه است که از وجود ضعیفترین، فقیرترین، بیمارترین، مظلومترین انسانهاست که خدا شناخته می شود. اینست مسئله!

۱۱- اگر در اعصار کهن انگشت شماری از پیامبران بزرگ با به نمایش گذاشتن معجزات خارق العاده خود، قدرت خداوند را به مردم می نمایاندند که اکثر این پیامبران هم از قوم سامی بوده اند ولی در سراسر جهان و تاریخ بشری، خداوند از وجود انسانهائی بدون معجزه و قدرت محسوس شناخته شده است. هر چند که اکثر پیروان پیامبران صاحب

معجزه مثل قوم بنی اسرائیل از کافرترین پیروان مذاهب بوده اند و به محض از میان رفتن پیامبران خود روی به کفر نهاده اند. یعنی هرگز بواسطه نمایش اقتدار خدا از بشر نبوده که مردم ایمان آورده و خداوند را شناخته و پرستیده اند. اینست مسئله!

۱۲- انسان کامل آنست که در نهایت ضعف و ناتوانی و بیماری و فقر و مظلومیت خویش، قدرت و عظمت خداوند را و حضورش را به مردم معرفی کند و آنها را به پرستش خدا بکشاند.

۱۳- به همین دلیل مخلص ترین خدا پرستان از دین محمد (ص) برخاسته اند که بی معجزه ترین پیامبر و مهربانترین و مظلومترین و گرسنه ترین پیامبران بوده است و امامان دین او که اسوه ضعف بشری بر روی زمین بوده اند و بهترین خدا پرستان را تربیت کرده اند و عارفان دین محمد(ص). اینانند انسانهای کامل!

۱۴- به تجربه می دانیم که مردم معجزه پرست هرگز خدا پرست نمی شوند و بلکه به اشد نفاق دچار می شوند که پلیدترین کفر است.

۱۵- انبیاء و اولیای الهی یعنی انسانهای کامل مظهر صفات خدا نیستند و بلکه بی صفت ترین موجودات در جهان میباشند. آنها مظهر ذات خداوند هستند یعنی خدای بی صفات. و این همان خداوند است که در وجودشان به کمال تسبیح و تنزیه رسیده است و ذات وحدانی او آشکار شده است و محل حضور او در میان مردم شده اند. مظهر ذات او که همان عشق است و جلال عشق که کمالش همان جمال اوست و جمالش همان جمال عشق است.

۱۶- زیرا عشق خداوند همان گوهره ای است که موجب خلق عالم و آدم است و لذا آدمی بواسطه عشق اوست که به ذات هستی خود پی می برد که همان اوست.

۱۷- انسان کامل کسی است که می تواند عشق خداوند را به مردم عرضه کند زیرا خداوند همان عشق است و همه قدرت او از عشق است که اوج این قدرت همان خلاقیت اوست از عدم.

۱۸- پس "بودن" همان عاشق بودن است و وجود حقیقی خداست که حضور عشق است و آنکه عاشق است وجود دارد همچون خدا. ولی نه در کنار خدا یا در قبال خدا بلکه بر جای خدا که حاصل فنای در اوست، فنای در عشق! اینست انسان کامل که در نهایت ضعف و بر آستانه فنا، خدا را و وجود را از خود به عرصه ظهور می رساند.

۱۹- انسان کامل، ظهور عشق است و لذا ظهور حق در میان مردم است و مردم چون او را می بینند و می یابند و می شناسند و گوئی که خدا را می بینند و می یابند و می شناسند و می پرستند. "هر که مرا ببیند خداوند را دیده است." علی(ع).

فصل دهم: فلسفه شایعات

۱- آدمی یا در جهان واقع زندگی می کند یا در جهان "شا یع" و یا در جهانی بین این دو.

۲- جهان واقع جهانی است که در آن هر چیز (شیء) خود همان چیز است و یک چیز واحد و معلوم و معین و مفهوم و کامل و موجود است و سر جای خودش هست نه بیشتر از خودش و نه کمتر از خودش. از جمله آدمها. و این جهان حاصل این امر است که خود فرد بشری خود هست و سر جای خودش می باشد.

۳- و اما "شایع" جهانی است که در آن هر چیزی نه خود آن چیز است ونه نیست و در آن واحد چند چیز متفاوت و متضاد است. جهانی که در آن همه چیزها، چون اشباح سرگردان هستند و چون عالم خیال بازیچه اوهام هستند. این جهان شایعات است که حاصل نگاه و فهم انسانی است که سر جایش نیست و بیجاست و سرگردان چون اشباح.

۴- جهان مدرن و انسان مدرن، جهان و انسان شایع و محصول شایعه است. این شایعه فقط آن اخبار و اطلاعاتی نیست که دهان به دهان می چرخد و یا از طریق رسانه ها اشاعه می یابد بلکه کل آموزه های علمی و فنی و تربیتی و سیاسی و اقتصادی حاکم بر جهان ما در خانه و مدرسه و خیابان و محل کارمان تماما شایعه است.

۵- شایعه آن اخبار و اطلاعاتی را گویند که بی بنیاد است و هر آن محکوم به ابطال و تغییر است. کل دانش و باورهای حاکم بر جهان مدرن دارای چنین ماهیتی است.

۶- آنچه که تحت عنوان تاریخ می خوانیم یک شایعه تاریخی است. آنچه که تحت عنوان علم می آموزیم یک شایعه علمی است. آنچه که تحت عنوان دین می شنویم و می خوانیم و باور می کنیم یک شایعه دینی است . آنچه که تحت عنوان تربیت و معنویت و عرفان و امور ماورای طبیعی در ذهن داریم مجموعه ای از شایعات معنوی و متافیزیکی است. و اما "خدا" قدیمی ترین و جهانی ترین شایعه روی زمین در میان بشر بوده است یک شایعه خدائی که کسانی بنام پیامبران بر روی زمین پراکنده اند. و حتی آنچه که تحت عنوان عشق متداول است یک شایعه عاشقانه است. اینها مجموعه ای از انواع شایعات قدیم و جدید است که بنام فرهنگ در میان بشر حضور دارد که کل جهانش را تبدیل به یک شایعه نموده است یعنی واقعیتی که قرار بوده است باشد ولی نه هست و نه نیست. و حتی هویت و نام و نشان و خصوصیاتی که تحت عنوان نام خودمان در نزد ماست مجموعه ای از شایعاتی است که خودمان و دیگران درباره ما پراکنده و شایعه کرده اند. در معنای نهائی موجودیت فردی خود ما نیز حتی در نزد خودمان یک شایعه است یک شبح سرگردان یک چیزی سرگردان بین بود و نبود.

۷- و بدینگونه کل جهان هستی نیز در نظر ما یک شایعه است، شایعه ای بنام هستی. همانطور که مرگ را هم شایعه ای بد شگون می دانیم و امیدواریم که دروغ باشد.

۸- و بدینگونه در جهانی سراسر جنون و پوچی و شک های فزاینده و هراس و هذیان و مالیخولیا بسر می بریم. این حاصل شایعات است. جهانی به مثابه یک شایعه! اینست آخرین تفسیر فلسفی انسان پسامدرن از جهان هستی و خود هستی به مثابه ذات شایعه!

۹- انسان امروز دیوانه شده و قربانی انفجار و بمباران اطلاعات است بواسطه رسانه های مدرن. شاید از هیچ منظری بهتر از این نتوان باور و تصدیق نمود که آدمی بازیچه تکنولوژی خودش شده است و تکنولوژی عنان عقل و اختیارش را ربوده است یعنی تکنولوژی از بانی و صاحبش انسان جلوتر افتاده و معلوم نیست که صاحبش را به کجا می برد. ولی تا همین جا که برده، جز هلاکت حاصل نیامده است و خدمات تکنولوژی به صاحبش مثل آب و علف و نمک دادن یک قصاب به گوسفندانش به هنگام فروش و ذبح آنهاست تا خوب پروار شوند.

۱۰- شایعه به خبری دروغین گفته نمی شود بلکه به خبری بین راست و دروغ گفته می شود و تمام خطر انهدام بشر در قلمرو شایعه از همین ماهیت بین راست و دروغ بودن آن است.

۱۱- بشر هر چه که تکنولوژی زده تر می شود شایعه پرست تر و لذا دیوانه تر می شود. زیرا تکنولوژی خود بزرگترین مولد شایعه است و نیز عامل انتشار شایعات خودش.

۱۲- بزرگترین خطر و ضرر شایعات برای انسان، انهدام عقل و اراده و انتخاب است که در این انهدام بشر هر چه سریعتر و شدیدتر تسلیم تکنولوژی و صاحبان و رسانه هایش می شود. در اینجا خیلی واضح می توان به ماهیت ابلیسی تکنولوژی پی برد که چگونه هم شایعه پراکنی می کند و عقل و اراده بشر را نابود می سازد و هم باز وعده به نجات می دهد بواسطه شایعه ای برتر و بشر دیوانه شده را به کام خودش فرو می برد.

۱۳- امروزه حتی صاحبان تکنولوژی هم قربانی شایعات تکنولوژیکی خویش هستند و لذا دیوانه تر از مردم معمولی عمل می کنند. اینهمه سلاحهای اتمی و نوترونی و میکروبی و شیمیائی حاصل همین امر است و جنگهائی که بر پا می کنند و قتل عامهائی که براه می اندازند. و آنگاه شایعه جنگهای اتمی که خود باعث جنگ اتمی می شود.

۱۴- شایعه ، استفاده های سیاسی حیرت آوری هم دارد. امروزه بسیاری از سیاست ها و توطئه های ضد مردمی و ضد بشری از جانب حکومتها و ابر قدرتها، اول بصورت شایعه به جوامع تزریق و واکسینه می شود و سپس آن پروژه به اجرا در می آید تا مردم هیچ واکنشی در قبالش مرتکب نشوند. واکسن شایعه!

۱۵- و نیز بسیاری از فجایع در حال روی نمودن است و شایعه تلقی می گردد. این نیز خاصیت دیگری از منافع سیاسی شایعه در سراسر جهان است.

۱۶- جهان شایعه، جهان مرگ قبل مرگ نیز می باشد و به نوعی مثل بیهوشی قبل از عمل جراحی عمل می کند مثل مرگ بدون درد.

۱۷- اگر دقت کنیم حتی در نزد عاقلترین های جامعه، بخش عمده ای از اندیشه ها و احساسات و آرمانها و برنامه ریزی های هر فردی بر مبنای شایعات موجود، شکل می گیرد و بدین گونه آینده ای شایعه آلود در انتظار بشر است. آینده ای که شایعات را تبدیل به اصول و ارکان خود نموده است. یعنی شایعات، تاریخ آینده بشری را هم پیشاپیش رقم می زنند: شایعه ای بنام آینده بشری! آیا بشر آینده ای دارد؟ این نیز یک شایعه بزرگتر و جهان پیش روی بشریت است.

۱۸- طبق تعاریف سنتی و اصولی و منطقی بشر، علم از جمله عناصر یقین آفرین در عقل و اراده و انتخاب بشر است ولی امروزه خود علم مهمترین کارگاه تولید انواع شایعات است که حتی عقل غریزی و حیوانی را هم در بشر مختل و تباه می کند و نیز تئوریهای علمی!

۱۹- امروزه بخش عمده ای از مشاغل بشری محصول شایعات هستند، شایعات علمی، فنی، اقتصادی، سیاسی، تربیتی و غیره.

۲۰- امروزه بخش عمده ای از دموکراسی ها و انتخابات پارلمانی و حتی انقلابات، محصول شایعات هستند، شایعاتی بنام آزادی، دموکراسی، سوسیالیزم، پیشرفت و غیره.

۲۱- معنوی ترین فعالیت بشر مدرن که حول محور انواع عرفانها رقم می خورند نیز تماماً محصول شایعات ماورای طبیعی هستند که دکانهای شیادان را در سراسر جهان آباد کرده است.

۲۲- شایعاتی بنام ایدز و انواع امراض مسری و مهلک، زلزله ها، سوراخ لایه اوزون، جنگ ها، شهاب سنگ ها، بشقاب پرنده ها، انواع خطر موادهای جدید مخدر و روان گردان در جامعه، انواع دزدیهای مدرن و نا امنی ها، انواع خیانت درون خانواده گی و......... این شایعات روز افزون و نو به نو آدمی را یا به کانون اصلی این شایعات یعنی علوم و فنون می راند و شایعه زده تر می سازد و دیوانه تر. و یا بسوی خدا می راند.

۲۳- شایعه یکی از مهمترین عوامل و نمادهای عرصه آخرالزمان است که انسان را بسوی هراس و نا امنی و تنهائی فزاینده می راند تا آنجا که براستی جز خدا هیچ پناهی نیست. این خدا دیگر نمی تواند خدای شایعه و شایع در تاریخ باشد زیرا شایعه قادر به نجات آدمی نیست. و لذا آدمی مجبور است که تا خود خدا بدود و واقعاً او را جستجو کند زیرا شایعه درست در نقطه مقابل ایمان و باور و یقین است. پس خداوند در کسی است که بتواند انسان را از جنون و هراس و دوزخ شایعه برهاند.

۲۴- شایعه همان وسواس الناس و خناس و اجنه و شیاطین در عصر آخرالزمان است که دربهای دوزخ را می گشاید و آدمی را به اسارت ابلیس تکنولوژی می کشاند. بقول قرآن، ابلیس آدمی را نخست از فقر و بدبختی و مرگ و نیستی می هراساند و سپس بدنبال خود می کشاند. و این همان کاری است که علوم و فنون و رسانه های مدرن انجام می دهد.

۲۵- و چه کسی می تواند از این وسوسه ها در امان باشد؟ چه کسی می تواند بشر مدرن را از این وسوسه ها برهاند و مصون دارد؟ کسی که خدا را یافته باشد نه در آسمان که بر روی زمین. زیرا خدای آسمان دیگر کفایت نمی کند زیرا شیاطین همه بر زمین فرود آمده اند.

فصل یازدهم: نکاتی در خود شناسی

۱- آنچه که می شنوید، می بینید و می یابید همان چیزی است که می خواهید.

۲- شما ضد خود هستید و در خود خواهی همواره به ضد خودتان می رسید مگر اینکه آگاهانه ضدیت با خود پیشه کنید تا به حق خود و دوستی با خود و به خود خودتان برسید.

۳- هر چه که برای دیگران بخواهید خودتان می یابید.

۴- شما دشمن خود هستید پس با کسی دوستی و مشورت کنید که او را دشمن خود می یابید.

۵- آدمی در شرایط بیرونی زندگیش هیچ حق انتخاب ندارد و همه چیز از پیش نوشته شده است و سرنوشت است. آدمی فقط بواسطه معرفت نفس و معرفت بر شرایط و امکانات و حوادث زندگیش می تواند ماهیت و محتوای این سرنوشت را تغییر دهد و عاقبت و نهایت راه زندگیش را خود رقم زند که چیزی جز نتیجه نگرش و نیت او در این سرنوشت نیست. در پایان هر راهی آنچه که باقی می ماند معناست.

۶- بخل و حسد که بزرگترین عذاب روح در زندگی است حاصل جهل انسان نسبت به ماهیت و محتوای زندگی خود و دیگران است. زیرا آدمی بواسطه معرفت می فهمد که هیچکس بخودی خود و فی البداعه خوشبخت تر یا بدبخت تر نیست.

۷- خوشبختی و بدبختی حاصل دو نوع نگاه و فهم از زندگی خویشتن است و ربطی به شرایط و امکانات و حوادث بیرونی ندارد.

۸- آنکه خود را می فهمد و دیگران را، هرگز از بابت کسی عذاب نمی کشد.

۹- همه عذابها از جهل و بد فهمی است و بد فهمی حاصل بد خواهی است یعنی انتخاب بد از روی آگاهی!

۱۰- کسی که آگاهانه، شرارت و خیانت را بر می گزیند دچار حماقت شده و جایگاه تشخیص خوبی و بدی در ذهنش واژگون می شود و بدینگونه سرنگون می شود.

۱۱- کسی که از محبت دیگری بر علیه او استفاده کند مبتلا می شود به شقاوت دشمنان خویش تا به آنها خدمت کند.

۱۲- هیچ آرزوی دنیوی نیست که بکام برسد و شیرین آید.

۱۳- ظاهر آمال دنیوی زیباست و باطنش زشت است. ظاهر امور اخروی زشت و باطنش زیباست.

۱۴- ظاهر پرستان همواره فریب می خورند.

۱۵- دو نوع تفسیر از زندگی وجود دارد که موجب دو نوع زندگیست: خوشبختی و بدبختی!

۱۶- از آنجا که سیر زندگی بسوی ناکامی و پیری و شکست و بیماری و مرگ است لذا خوشبختی فقط یک معنای ویژه ای از بدبختی است.

۱۷- عیش و قدرت موجب تباهی عقل و اراده است. و نبرد بر علیه این دو در نفس خویش موجب رشد عقل و اراده است.

۱۸- بر ضد هر چیزی که باشی به آن چیز می رسی از جمله خودت.

۱۹- آن چیزهائی را که نداری بدلیل چیزهائی است که داری.

۲۰- هیچ چیز خوبی نیست که برای دیگران بخواهی و خودت به آن نرسی.

۲۱- هیچ چیز بدی نیست که برای دیگران بخواهی و خودت به آن نرسی.

۲۲- هیچکس نمی تواند بدی را برای دیگران بخواهد ولی خوبی را برای خودش.

۲۳- حماقت حاصل بدخواهی برای دیگران است.

۲۴- عاقبت هر عمل و اقدام و برنامه ای محصول نگاه و نیت تو درباره شاهدان آن واقعه است.

۲۵- تو همواره مشهود و مفعول کسی هستی که شاهد بر زندگی توست.

۲۶- هر چه که آدمی میان تهی تر می شود بیشتر مشمول رسومات و سنت های تاریخی و نمادین می گردد.

۲۷- هر چه که آدمی به لحاظ باطن غنی تر می شود به لحاظ ظاهر فقیرتر می گردد و بالعکس.

۲۸- روابط نا مشروع و حرام روابطی دروغین و ریائی هستند.

۲۹- زنا همان ریای جنسی است یعنی تظاهر به عشق!

۳۰- کینه های درون نژادی حاصل پرستش همسر و فرزند است که آن حاصل خود پرستی است که آن حاصل بی خودی است.

۳۱- کسی می تواند صادق باشد که فقر و تنهائی را پیشاپیش بر جان خریده باشد و از جان نیز بگذرد.

۳۲- نفس آدمی را بیست و یک شرارت است: کبر، غرور، بخل، جهل، ترس، نسیان، حرص، انکار، ظلم، تجاوز، عداوت، عادت، ریا، نابودسازی، یاس، بازی، ضعف، مرض، تکاثر، مکر و شتاب. که این شرارتها جز بواسطه معرفت نفس و ارادت عرفانی و اطاعت بی چون و چرا از یک انسان عارف پاک نمی شوند و تبدیل نمی شوند به بیست و یک خیر که عبارتند از: تواضع، خود آگاهی، نوع دوستی، علم، شجاعت، هوشیاری، قناعت، صدق، عدل، خدمت، محبت، تقوی، تقیه، خلاقیت، امید، جدیت، قدرت، سلامت، وحدت، حسن نیت و صبر.

۳۳- آدمی یا بواسطه اطاعت بی چون و چرا از امام و پیرش موفق به تأدیب و تزکیه و مهار نفس میشود و یا به یاری بلایائی همچون فقر، تنهائی، بیماری و مصائب و شکست و ناکامی.

۳۴- محبت به اهل شقاوت، شقاوت است در حق محبت. و لذا اهل شقاوت از اهل محبت انتقام می گیرد و این حق است.

۳۵- برخی تسلیم نفس اماره خود می شوند و برخی نفس را تسلیم اراده عقلانی خود می کنند. گروه اول کافرند و گروه دوم مؤمن.

۳۶- عقل وحی درونی انسان است آنکه به وحی درونی پاسخ میدهد به وحی بیرونی می رسد که یا جبرائیلی است و یا امامی.

۳۷- بسیاری اگر اعمال دینی انجام می دهند برای رونق دنیای خویش است و این همان کفر است که بمعنای دین برای دنیاست. و اندکی هم دنیا را بخدمت اعتلای معنوی خود می گیرند و این ایمان است.

۳۸- دین البته دنیا هم آباد می کند منتهی آبادی معنوی و روحانی است نه عیاشی و جلوه گری. و این آبادی سکوی پرش به حیات اخروی و ماورای طبیعی است. یعنی دنیا حتی در معنوی ترین صورتش هم نمی تواند و نباید مقصود تلقی شود. این موجب تباهی دین آدمی می شود.

۳۹- سرنوشت دنیا و آخرت در گرو روابط اجتماعی اوست و هجرت دینی هم در خدمت احیاء و پالایش و اصلاح این روابط بر اساس گزینش دینی معرفتی است.

۴۰- هجرت بزرگترین اقدام و جهاد در خدمت نجات دین و دنیاست و پر برکت ترین اقدام در زندگی هر بشری است زیرا دین و معنا و ارزشهای انسانی هیچ هلاکتگاهی برتر از نژاد و محیط زیست مادر زادی و کهنه ندارد. بخصوص برای کسی که بتازه گی ایمان آورده است که امری واجب و حیاتی است و گرنه چه بسا در محیط زیست و نژاد در روابط فسیل شده جاهلی خود ایمانش را هم از دست می دهد زیرا امکان حرکت و اصلاح ندارد و در محاصره دشمنان قرار گرفته است.

فصل دوازدهم: خرابات نامه

۱- حیات دنیا برای آدمی دو تجربه را بهمراه دارد که یکی تجربه و درک تباهی و فناست و دیگری کشف حیات جاودانه از بطن این خرابات. اولی را همه در می یابند ولی دومی را فقط مؤمنان اهل معرفت و توبه و عبرت می یابند که توشه آخرت است.

۲- بقول معروف، نور خدا در خرابات رخ می نماید بشرط آنکه آدمی در این خرابات بخود آید. هر چه نور ایمان هم در تاریخ بشر گزارش شده است برخاسته از خرابات نشینان است. آدمی تا دنیا و آرمانهای دنیویش بر سرش خراب و در دلش نشکند بخود نمی آید و به آبادانی دین و آخرتش نمی پردازد. این قاعده در زندگی انبیای الهی حضور دارد و در همه مردمان عادی هم که بخود آمده و هدایت شده اند گزارش شده است.

۳- حتی نور نبوتها که امری داده شده الهی از بیرون است در خرابات دنیای انبیای الهی، مشعشع گردیده است و در اوج ظهور کرده است. موسای فرعون صفت چون یکه و تنها و سرگردان بیابان شد و برای لقمه نانی چوپانی گزید، پیامبر شد. عیسی مسیح بر صلیب بود که روح الله شد و روحش به جهانیان رسید. یوسف در چاه و زندان و ایوب در حدود یکدهه مرض وحشتناک و فقر تا سر حد گدائی و آستانه خیانت همسر است که به کمال می رسد. علی در بیست و پنج سال تنهائی و مرارت و حقارت و مصیبت و گرسنگی و چاه کنی و حبس خانگی است که مرتضی می شود و ولی الله. و سائر امامان ما با اینکه امامت و عصمت و وصایت دارند هم برای حفظ آن خرابات گزیدند.

۴- همه مخلصین اصحاب رسول (ص) و مریدان علی (ع) جملگی خرابه نشین و اصحاب صفه و برده بودند. برجسته ترین حواری مسیح و وحی دین او و رهبر حواریونش مریم مجدلیه یک روسپی جذامی و نابود شده بود که بناگاه به نور حق درخشید. بودا از کاخ سلطنت خروج کرد و عمری به گدائی و دربدری و گرسنگی زیست که به نیروانا رسید و برهمن شد. سلمان فارسی یک مغ و موبدزاده دربار نشین بود که خروج کرد و دویست و اندی سال بر روی زمین آواره و بی خانمان بود که به محمد (ص) رسید و خزانه وحی او شد و هم مقام علی (ع) گردید. محمد و علی که خود از آغاز خرابات نشین بودند.

۵- حتی علمای بزرگ تاریخ بشری نیز در خرابات نشینی به مکاشفات بزرگ نائل آمدند: سقراط، نیوتون، ابن سینا، جابر ابن حیان، ملاصدرا، ابن عربی، حلاج و.....

۶- این بمعنای تخریب و تباه سازی عمدی و ماجرا جویانه خویشتن نیست که خود یک ابلیس است آنگونه که در برخی از فرقه های درویشی اسلامی و هندی و مسیحی گزارش می شود که نهایت آن شیطان پرستی های عصر جدید در غرب است و هیپی گری و ملامتی گری تصنعی و نمادین.

۷- خراباتیان ماهیتاً دو دسته اند: آنانکه در جستجوی حق به خرابات رسیده اند و آنانکه در مسیر دنیا پرستی به عذابها افتاده و کاخ آمالشان بر سرشان خراب شده است و هیچ و پوچ شده اند. و مابقی مردمان یا منافقان هلاک شده در درک اسفل السافلین هستند و یا کافران و عیاشان بخود وانهاده که غرق در حیات جانوری اند و حسابشان بعد مرگ آغاز میشود.

۸- خراباتیان مؤمن و خراباتیان کافر: دسته اول اولیای الهی هستند و دسته دوم بالقوه در انتظار دیدن نوری از یکی از این اولیاء هستند تا زنده شوند. خراباتیان نوع دوم مورد شفاعت خراباتیان نوع اول قرار می گیرند.

۹- این هر دو خراباتیان، خراب عشقند یکی در وادی عصمت و دیگری در وادی فسق. یکی به نور معرفت و دیگری در ضلالت جهل.

۱۰- خداوند بسیاری از مردمان را بحال خودشان وانهاده است تا غرق در عیش و غرایز و فسق و فجور باشند و هر چه که خواهند بکنند. این جماعت خود برای اهل ایمان و معرفت، امتحانی کبیر محسوب میشوند. "ای رسول چه میبینی (چه قضاوت می کنی) اگر گروهی از کافران را بحال خودشان واگذاریم تا در حیات جانوری خود عمرشان تمام شود." قرآن-

۱۱- موجودیت این نوع کافران بخود وانهاده که گوئی هیچ حساب و کتاب و قضاوت و جزائی در کارشان نیست یکی از مهمترین دلایل و حجت های مردم در انکار خدا و یا لااقل انکار عدالت بر روی زمین و انکار قیامت است: بنگر آنان را که غرق در ستم هستند و چه شاد و بی عذاب زندگی می کنند که گوئی خدائی نیست.......

۱۲- خداوند با هر کسی بر اساس ادعایش در این دنیا رفتار می کند. کسی که مطلقا ظاهر و باطن، خدا و دین و اخلاق و حق و باطل را منکر است و خدا هم او را منکر می شود و بکلی او را فراموش میکند و بخود وا می نهد تا قیامت.

۱۳- ولی آنکه خداوند را جدی تر ادعا و صدا و دعا می کند خدا هم با وی جدی تر برخورد می کند و خود را به او در حیات همین دنیا نشان میدهد. همانطور که می فرماید: هر که بگوید که ایمان آورده ام خداوند وی را امتحان می کند و هر که دین خالص را طلب کند خداوند هم به او متعهد می شود تا دینش را خالص کند و پاکش سازد.

۱۴- خراباتیان کسانی هستند که خدا را، عشق را، معنا را، حقیقت را، صداقت را، شرافت را، بهر زبانی ادعا نموده اند و می خواهند به حقی پای بند باشند.

۱۵- هر که خدا را بیشتر طلب کند و دعوت کند خدا هم او را بهمان میزان و بلکه بسیار برتر و جدی تر طلب و دعوت می کند و اجابت می نماید و لذا خرابش می کند در مرحله نخست تا آبادش کند به حق خودش. بقول معروف: خدا دور بلا دور! خدا نزدیک بلا نزدیک!

۱۶- و اینست که می بینیم که مذهبی ترین افراد و جوامع، خراباتی ترین هستند و در عذاب شدیدتری زیست می کنند و خدا خدا می کنند.

۱۷- آنکه خدا خدا می کند خدا را بسیار نزدیک یافته است البته در بلایا. و لذا صدایش می کند.

۱۸- خدا امر مطلق است و بهر که نزدیک شود امور نسبی او را در هم می شکند و شرکها و ناخالصی هایش را باطل و از او پاک می سازد.

۱۹- هر که صدایش زد بلی اش را می شنود با بلا. بلاها، بلی های خداست در نزد بشر.

۲۰- آدمی چه بسا به هوس و شوخی و یا از روی جهل می گوید: خدایا توکل به تو! خدایا مرا ببخش! خدایا به تو روی کرده ام! خدایا مرا پاک کن! خدایا عفوم کن! و....... ولی خدا با کسی شوخی نمی کند و اجابتش می نماید که اگر پشیمان شد و نخواست البته دست از او بر می دارد و بحال خودش وا می نهد زیرا لا اکراه فی الدین!

۲۱- خدا برتر از ظرفیت ماست و لذا چون بر ما و زندگی ما وارد شود ما را در هم می شکند و فرو می پاشیم. همانطور که اگر شتری بر کلبه ای وارد شود درب خانه را بر می کند و سقف خانه را فرو می آورد.

۲۲- همه خراباتیان، مطلق پرست و جاه طلبان وادی معانی و ارزشهایند. آنانکه جا و منزلتی برتر طلب می کنند باید در انتظار فروپاشی حقارتهای خود باشند.

۲۳- آنچه که فروپاشد حقارتها و ذلتها و حماقتها و جهالتها و حقارتهای معنوی است.

۲۴- آنکه جانی برتر طلب می کند باید عمری بیماری بکشد. آنکه رزقی پاکتر می خواهد باید عمری حقارت بکشد. آنکه همراه و همسر و یاوری زیباتر و وفادارتر می جوید بایستی عمری با جفا کاران بسازد و یا تنها بماند و زشتان را تحمل کند. و آنکه علم و ایمانی نابتر می خواهد باید در انتظار ابطال علم و ایمان حقیر و بی ریشه خود باشد. آنکه بهشت می خواهد باید زندگی دوزخی اش را از دست بدهد. آنکه زیبائی را دوست می دارد باید زشتی هایش زایل گردد. اینست خرابات مغان!

۲۵- آنکه در حیات دنیایش دوزخ را می چشد حتما دعوی بزرگی کرده است و به ادعایش خیانت کرده است و آتش دوزخ ریشه های خیانت و ضعف را در نفس بشر بر می کند و می سوزاند.

۲۶- حقیقت اینست هر که هر چه از خدا بخواهد اجابت می شود. منتهی آدمی تا چیزی را طلب نکند آنهم با صدای بلند و مصرانه، اصولا هرگز نخواهد دانست که آن چیز چیست و از چه جنسی است. و لذا خداوند او را با چشانیدن ذره ای از آن چیز امتحان می کند تا ببیند هنوز هم می خواهد یا نه. امتحانات از برای همین است.

۲۷- خداوند بی نهایت مهربان و عادل و آزادیخواه است و عاشق اختیار انسان است و لذا هرگز بشری را به صرف اینکه دین او را انتخاب نکرده، عذاب نمی دهد. و اینست راز رفاه و عیش کسانی که هرگز دم از دین خدا نزده اند: لا اکراه فی الدین. راه خدا زورکی نیست!

۲۸- ولی ظلم و تجاوز به حقوق دیگران امری دگر است و جدای کفر است. و اینست که عمر کفر بسیار طولانی و عمر ظلم بسیار کوتاه است.

۲۹- پس خراباتیان کسانی هستند که دم از خدا می زنند.

۳۰- در هر خراباتی هر چند فاسقانه و تباه، نوری از خدا حضور دارد. و البته حساب منافقان دگر است و خداوند آنان را عذاب می کند به شدیدترین وجهی تا به دروغ دم از خدا نزنند. خداوند بسیار غیور است.

۳۱- در گداخانه ها، روسپی خانه ها، میخانه ها، شیره کش خانه ها، زندانها، بیمارستانها و تیمارستانها و یتیم خانه ها و بت خانه ها نوری از خدا حضور دارد.

۳۲- در روسپی های تباه شده و ایدزی و سفلیسی، نوری از خدا هست. در هروئینی های کنار خیابان، نوری از خدا هست. در دیوانه های زنجیری نوری از خدا هست. در سرطانی های در حال موت، نوری از خدا هست. در حفره های سر و صورت جذامی ها نوری از خدا هست. هر که نامی از خدا می برد در خرابات (و نه در معابد و مساجد) حتما حاصل نوری از خداست. و چه بسا در معابد و مساجد و کلیسا ها هیچ نوری از خدا نیست خاصه در آخرالزمان که بقول علی (ع) مساجد کانون اشد کفر یعنی منافقان است.

۳۳- بودا بعد از عمری ریاضت های مرگبار و حیرت آورش که به نیروانا و برهما نرسید و از همه عبادات و آداب و ریاضات دست کشید و به روسپی خانه ای پناه برد. در زنی روسپی بناگاه نوری از برهما دید و زان پس به راهی برتر افتاد و به بودا رسید.

۳۴- و این سخن شمس تبریزی که: ای یاران به میخانه ها، روسپی خانه ها و بت خانه ها هم سری بزنید چه بسا آنچه را که در مسجد و خانقاه نیافته اید، بیابید.

۳۵- آنکه در جستجوی حق به خرابات میرسد، عشق را می بیند که تکه پاره شده است. عصمت را که در لجن افتاده است. حقیقت را که در محاق است. همانطور که آدمی در تاریکی شب و شب زنده داری بهتر نور را درک می کند و آفتاب را در دل خویش می یابد.

۳۶- البته خرابات مردان حق، اندیشه و دل و جان آنهاست و هر کسی را بدانجا راه نیست الا مریدان صدیق که جان در آستین دارند چون مولوی که بر خرابات جان شمس ره یافت و خراب شد و در خرابات خویش خدا را یافت در سیمای مردمی که نه خرابات نشین که خود خرابات بود و مخرب کائنات و تاریخ.

۳۷- برخی از مردان خدا، خرابات نشین هستند. برخی دگر مخربند. و برخی هم خود خرابات هستند. و اندکی هم این هر سه اند.

۳۸- فی المثل نیچه یک مخرب است در جوانی. و یک خرابات نشین در سن کمال. و اما در ده سال آخر عمرش که وادی خموشی است خود یک خرابات است.

۳۹- شمس تبریزی در آن واحد هم مخرب است و هم خراباتی و هم خرابات. مولانا نیز بعد شمس چنین است.

۴۰- و منصور حلاج از اینهم فراتر است بردار.

۴۱- و حسین (ع) نیز در کربلا خراباتش را تبدیل به سفینه نجات بشریت می سازد.

۴۲- خرابات نیز تجلیات و درجات دارد به میزان عشقی که ادعا شده.

۴۳- مسیح در تمام عمرش یک خراباتی و همنشین خراباتیان است و بقول خودش بر صلیب نهایتاً هیکل خود را می درد و بدینگونه تاریخ بشری و قلمرو جان را تبدیل به خراباتی ابدی می سازد و میگوید: هر که مرا می خواهد بر خرابات وارد شود!

۴۴- مولوی در برخی از حکایات مثنوی به سالکان حقیقت تعلیم می دهد که چگونه بایستی با بی نظری بر خرابات وارد شوند و به خراباتیان نظر کنندتا نور خدا را ببینند. و آنانکه این معنا را نمی دانند می پندارند که مولوی تعلیم و تقدیس فسق و فجور می کند.

۴۵- حافظ نیز می گوید: شستشوئی کن و آنگه به خرابات در آ تا نگردد ز تو این دیر جز آب آلوده. این شستشوی اندیشه از بدبینی زاهدانه و شرعی است.

۴۶- رویاروئی موسی با خضر نیز درس دیگری از تعلیم خراباتی به موسی است که موسی تاب نمی آورد.

۴۷- حضور یوسف در کاخ فرعون مصر، حضورش در یک خرابات مجلل و شاهانه است که خراباتی ترین عضو این کاخ، زلیخا است. و این رویاروئی و عشق دو خراباتی است از دو قبله کاملاً متفاوت و بلکه متضاد. عشق الهی و عشق زمینی! و می رود که یوسف هم به خرابات زلیخا در آید.

۴۸- هیچ پیامبر و عارفی به مقام توحید نرسیده الا اینکه از خرابات عبور کرده است. خرابات آسمانی از بطن خرابات زمینی، دربش گشوده می شود.

۴۹- آخرین امتحان عرفانی صوفیان در خرابات است و چه بسا سالها در این خرابات از دین ساقط می شوند. مثل داستان شیخ صنعان در عشق به دخترکی خراب. و خوک چرانی و شراب زنی و حتی جاکشی.

۵۰- بزرگترین مشکل معرفتی اهل شرع و فقاهت در طول تاریخ در نبرد با اهل طریقت و تصوف همانا عدم درک خرابات است و نیز فقدان صدق با خویشتن.

۵۱- هر شیخ شریعت و فقیه کاملی هم در پستوی زندگیش خراباتی نهان دارد.

۵۲- آن نور خدائی که حافظ در خرابات سراغ می دهد همانا خرابات نهان هر بشری است که قلمرو راز است.

۵۳- به لحاظی آخرالزمان همانا خرابات تاریخ است و اهل معرفت تمام هنرش در اینست که در این خرابات نور خدا را عیان سازد و ناجی آخرالزمان در واقع ناجی خراباتیان پایان تاریخ و جهان است.

۵۴- در معنای قرآنی "مستضعفین" که جایگاه برگزیدگان و خلفای الهی و وارثان زمین است، همان خراباتیان زمین هستند.

۵۵- ناجی آخرالزمان شفیع خراباتیان زمین است و این خراباتیان نخستین جماعتی از مردمان هستند که به نهضت او می پیوندند در حالیکه در معابد و مساجد و کلیساها طرح بر اندازی ناجی در شرف تکوین است.

۵۶- انقلاب جهانی ناجی موعود، پیروزی خراباتیان بر کاخ نشینان و منافقان است: پیروزی ایدزی ها، روسپی ها، همجنس گرایان نابود شده، هروئینی ها، کراکی ها، حلبی نشینان، آسمان جل ها، الکلی ها، زندانیان ابد، آنانکه برای سیر کردن یک وعده شکم دست بهر کاری می زنند تن خود را می فروشند و یا به آسانی آدم می کشند و........ کسانی که به امید خودکشی زنده اند و کسانی که به شکم خود بمب می بندند تا انتقام خود بستانند. و همه آوارگان روی زمین از فرط جور و ستم جهانخواری. همه کسانی که برای نفس کشیدن هیچ دلیلی نمی یابند جز نفسی که به زور می آید و می رود. و همه تنها یان و بی پناهان که در دود شهرها غوطه می خورند. و همه کسانی که در سطل زباله ها به جستجوی غذایند. و همه کارتن خوابها. و مبتلایان به تشعشات رادیو آکتیو. و دیوانگان ماهواره ها. و آنانکه بهشت موعود را بر صفحات تلویزیون و کامپیوتر خود تماشا می کنند. و همه کسانی که در اینترنت به جستجوی عشق هستند. همه مردان و زنان بیکس و مطرود و همه بچه های خیابانی که در جستجوی پدر و مادرند. و همه پیران آسایشگاهها. اینانند خراباتیان آخرالزمان!

۵۷- در یک کلام همه کسانی که شهید واژه "عشق" شده اند اهالی خرابات هستند.

۵۸- به بیانی دگر جهان "پسامدرن" که امروزه فقط از آن بعنوان یک نظریه سخن می رود، همان جهان خرابات است. جهانی که انسان توسط تکنولوژی بطور کامل به تسخیر در آمده است و آرمانی جز نابودی تکنولوژی و کل تمدن ندارد. تمدن و تکنولوژی ای که خود در حال فروپاشی است بر سر پرستندگانش.

۵۹- خرابات مغانی که در اندیشه و دل عارفان بود در آخرالزمان تعین می یابد و امری جهانی میشود.

۶۰- خانه ای که سقفش در حال فرو ریختن است و ساکنانش با دستان خود سقف را نگه داشته و زورهای آخر را می زنند. لحظه ای پس از این، خرابات است که قبل از این هم دیده می شود بر اهل نظر. و امروزه همه خانه ها اینگونه است. و تازه اینان خانه های آباد و اهالی اش به حساب خوشبخت هایند.

۶۱- امروزه اکثر خانه ها خرابات هستند آشکارا و یا پنهان. و هر آدمی یک خرابات است بطور آشکار یا پنهان.

۶۲- هر چند که بر آستانه قیامت که اینک چندان از آن دور نیستیم کل کائنات خرابات است با توصیفی که در قرآن می خوانیم. این خرابات پایان جهان است که در نهایتش نه نور خدا که خود خدا با تمام جمال در مقابل خلق آشکار می شود. روز لقاءالله روز خرابی کامل کائنات است.

۶۳- پس کمال عالم و آدم در خرابات است.

۶۴- قیامت کبری، خرابات کبری است.

۶۵- و عارفان بانیان و پرچم داران و استقبال کنندگان خرابات جهان در تاریخ هستند.

۶۶- آنکه عاشق است خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه عاشق بر جمال پروردگار است چرا که هر جمالی، شماعی از نور جمال اوست پس جهانش خراباتی می شود در درجات. و اینکه چرا علی(ع) نخستین کسی است که پرچم خرابات افراشت زیرا مشهود جمال حق در چشم محمد است و نیز شاهد بر جمال فطرت الله در فاطمه زهرا. و این نزدیکترین دیدار با حق است پس علی(ع) به مصداق کلام قرآن، شاهد و مشهود است و لذا اعلان کننده قیامت است که: هشدار که رشته های بقای دنیا پاره شد.............

۶۷- این نگاه علی است که رشته های بقای دنیا را دریده است چرا که علاوه بر این علی(ع) خود عین الله است و با نگاه خدا می توان جمالش دید. پس در حقیقت این خود خداست که رشته های بقای دنیا را از چشم علی(ع) دریده است و شمارش معکوس آغاز شده است در فروریختن سقف آسمان بدانگونه که قرآن وصف می کند.

۶۸- و هرگاه که عشقی جمالی رخ می دهد رشته ای از رشته های بقای جهان پاره می شود و پرده هائی از قیامت و خرابات جهان به نمایش می آید مثل عشق مولانا و شمس و گزارشی که در آثار مولوی درباره این قیامت می خوانیم که:

کاروان غیب می آید به عین　　　لیک از زشتان نهان آید همی.

۶۹- عشق های مجازی هم در تسریع قیامت دخیل هستند. هر کجا که دلی شکسته می شود و عاشقی ناکام می شود جهان در دل عاشق خرابات می گردد و آنچه که در قلوب آدمی واقع می شود در جهان هستی نیز رخنه می کند چرا که دل عاشق خانه خداست و مسجود ملائک و در تسخیر کائنات می باشد و لذا با هر شکستی در دل عاشق ستونهای آسمان می لرزد و می شکافد.

۷۰- دل عاشقان محل امر کن فیکون قیامت است.

۷۱- آدمی اگر بداند که دلش چکاره است و دارای چه اقتداری می باشد هرگز به غیر خدا دل نمی دهد و نان غیر دل را نمی خورد.

۷۲- ما در روز خرابات قرار داریم منتهی این روز بمیزان پنجاه هزار سال کند شده است و لذا سرعت و شدت این خرابی حدود نوزده میلیون برابر کند شده است تا لحظه به لحظه این واقعه را بصورت یک فیلم کند شده (Slow motion) درک کنیم. و این آخرین مهلت برای مهیا شدن دیدار با جمال یار است.

۷۳- در حقیقت بشر آخرالزمان جز تمرین عشق هیچ کار با ارزش دیگری ندارد که انجام دهد و لذا آنکه در عشق و برای عشق نیست اصلاً نیست و مصداق آن کافرانی است که در آن لحظه دیدار می گویند: ای کاش خاک می بودیم. و سپس خود را با صورت در آتش دوزخ سرنگون می کنند زیرا برای دیدار مهیا نیستند و چشم دیدن جمال دوست را ندارند زیرا هنوز خراب نشده اند و با جهان هماهنگ و همنوا نیستند. به دوزخ می روند تا آماده شوند. دوزخ خرابات کافران است. یعنی کسانی که عشق را دروغ می دانند و تکذیب می کنند تا خراب نشوند و دل از خرابات نشویند.

۷۴- عشق مجازی (زمینی) آمادگی برای عشق حقیقی است. ناکامی در عشق مجازی آمادگی برای عشق حقیقی است.

۷۵- خراب شده ترین و تباه شده ترین عاشقان بیشترین آماده گی را برای پذیرفتن ناجی موعود و قیامت کبری و لقاءالله دارند زیرا خرابات پذیرترند یعنی قیامت پذیرترند و جمال پذیرترند و وصال پذیرترند و فنا پذیرترند. این همان حق فراق است و صبر بر این حق. زیرا بر جمال یار صبورند و تاب دیدن او را دارند زیرا خاک شده اند و دیگر مثل کافران نمی گویند: ای کاش خاک می بودیم! زیرا آدمی یا بواسطه آتش عشق خاک می شود و یا آتش شقاوت دوزخ. آدم تا یکبار دیگر خراب نشود و به خاکیت خود رجعت نکند و از اول خلق نگردد آدم نمی شود. این خرابات مغان است.

۷۶- امروزه به لحاظ فرهنگی و عقیدتی و اخلاقی و جهان بینی، عصر حاکمیت و اشاعه جهانی نیهیلیزم و پوچ انگاری و اصالت بطالت تا سر حد جنون و خود براندازی است. و این خرابات دیگری است که به جبر بر انسان آخرالزمان فرود آمده است تا روح خود را از این هلاکت حتمی برهاند زیرا آدمی تا احساس نابودی نکرده به جد اقدامی نمی کند. این همان خرابات عارفان عصر کهن است که امروز به جبر دامنگیر کل بشریت شده است.

۷۷- خرابات صنعت و علوم، خرابات فرهنگ و هنر، خرابات مذاهب و آئین و رسوم، خرابات عواطف و عشق و روابط خانواده گی و زناشوئی، خرابات فلسفه و علوم انسانی، خرابات تعلیم و تربیت، خرابات عرفانها و مکاتب مدرن و ایدئولوژیهای نجات بخش، خرابات عدالت و دموکراسی، خرابات اخلاق و عقل و اراده، خرابات تخدیر، خرابات شهوت جنسی، خرابات امراض لاعلاج و........شعبات و طبقات خرابات آخرالزمان است که انسان کامل و ناجی موعود را نوید و وعده می دهد و جز این راهی باقی نمی گذارد و بشریت را برای یک رستاخیز جهانی آماده می کند. امروزه خرابات مغان، تعین جهانی یافته و همگان به آن مبتلایند. و در این خرابات باید در جستجوی نور خدا بود. این تاریخ است که در اوج شکوفائی و برون افکنی نفس بشری، بر سر بشر در حال خراب شدن است. این خرابات آستانه لقاءالله است.

فصل سیزدهم: وراثت و تربیت

۱- قدما سرنوشت هر کسی را معلول ذاتش می دانستند و لذا آدم بد ذات را تربیت ناپذیر و محکوم به شرارت و بدبختی می خواندند. اکثر علمای عصر جدید شرایط بیرونی را علت سرنوشت افراد بشری می دانند که در دهه های اخیر با پیدایش علم ژنتیک دوباره به باوری مشابه قدما رسیده اند که سرنوشت هر کسی از ژن اوست. امروزه ژن مترادف با ذات شده است که البته مهندسی ژنتیک با وعده های مالیخولیائی دم از تبدیل ذات و ژن می زند.

۲- بهرحال ژنتیک در نقطه مقابل تعلیم و تربیت قرار دارد و علما و مربیان تعلیم و تربیت شبانه روز با وراثت های شاگردان خود در جدالند که گاه مأیوس شده و اصولاً آدمی را تغییر ناپذیر میخوانند و مدعی می شوند که آدم خوب از بدو تولدش خوب است و بد هم همینطور. یعنی تعلیم و تربیت پذیری هم خود یک امری موروثی و ژنتیک است و برخی مطلقاً تعلیم و تربیت ناپذیرند. این نظریه از اعماق حکمت کهن دوباره سر بر آورده است و تغییر شرایط را در تغییر هویت انسان بی اثر و یا بسیار کم اثر می یابد.

۳- بهرحال نظریه اصالت ژن و وراثت و یا ذات را نمی توان بکلی رد کرد و یا تصدیق نمود همانطور که نظریه تربیت و تغییر پذیری مطلق را که بر اساس مکتب اصالت اختیار و انتخاب بنا شده است. گوئی این مسئله هم شامل قانون بین الامرین است.

۴- امروزه که بواسطه علوم و تکنولوژی شرایط بیرونی حیات بشری بکلی دگرگون شده و بسیاری از آرمانهای مادی بشر محقق شده است گوئی تغییری در ماهیت بشر رخ نداده است و متمدن تر نگردیده است و هنوز هم آدمهای خوب همان آدمهای اهل دین و معرفت و تقوا هستند نه آدمهای مدرن و تحصیل کرده و مرفه که در شرایط مطلوب ببار آمده اند.

۵- و اما نظریه اصالت وراثت خود دارای دو بخش و بنیاد است که یکی مربوط به ژن است و دیگری شرایط زیست دوران کودکی تا بلوغ.گوئی که انسان در عرصه ماقبل از تولدش و دوره قبل از عقل و اراده اش، صاحب سرنوشت ابدی می شود و شالوده شخصیت او پدید می آید. این نگرش و باور البته ظالمانه و غیر انسانی بنظر می رسد و آدمها را از مسئولیت سرنوشت خودشان مبرا می سازد و لذا به آسانی موجب انکار دین و باورهای مذهبی و بلکه انکار عدالت می گردد و هر جنون و جنایتی را توجیه و تقدیس می نماید.

۶- گوئی اصلاً به صلاح انسانیت نیست که نظریه اصالت ژن و وارثت را باور کند حتی صلاح حیات دنیوی. این مکتب اصالت جبر است یا اصالت قضا و سرنوشت ازلی که مغایر با معارف دینی و اخلاقی هم می باشد. پس این باورها مطلقاً به صلاح دین و دنیای بشرنیست و باید طرد گردد. اینست که چنین باوری را عمدتا در انسانهای جبار و شقی می یابیم و همه بزرگان و مصلحین بشری حامی نظریه اختیار و تربیت پذیری بشرند و مسئولیت انسان!

۷- علاوه بر حاکمان جبار، معلمین و مربیان دلسوز هم کمابیش معتقد به نظریه اصالت وراثت و ژن یا ذات می باشند. این دو دسته دارای وجه مشترکی هستند و آن مسئولیت در قبال سرنوشت افراد و جوامع است: حاکمان و حکیمان!

۸- حاکمان و حکیمان مردم را امر به اطاعت می کنند: اطاعت از قانون حکومت و اطاعت از قانون خدا. این دو دسته که با تربیت عملی مردم سروکار دارند اکثرا معتقد به جبر سرنوشت و ژن و وارثت می باشند زیرا اکثر مردمان یاغی هستند یعنی نه از قانون بشری اطاعت می کنند و نه قانون دینی و الهی.

۹- مسئله تربیت بشر همان امر به تغییر و تحول و عمل به احکام غیر خودی است و دگرگون شدن و رشد یافتن.

۱۰- تغییر کردن همان غیر شدن است پس تربیت پذیری همانا غیر پذیری است و خلاف اراده خود عمل کردن. و همواره گروهی اندک چنین می کنند. این گروه در قلمرو دینی همانا مؤمنان خوانده شده اند همانطور که در قرآن اکثر مردمان کافر و یاغی نامیده شده اند یعنی تربیت ناپذیر و غیر قابل تغییرند.

۱۱- در اینجا این مسئله پیش می آید که آیا براستی کفر و ایمان هم امری جبری و وراثتی و ژنتیکی و غیر اختیاری است که اکثر مردم کافر و اندکی مؤمنان هستند.

۱۲- در قرآن هم می خوانیم که در ظهور هر پیامبری عده اندکی در همان آغاز بسرعت ایمان می آورند و گوئی برای ایمان پیشاپیش آماده اند و استعدادش را دارند و در انتظار ظهوری بر حق بوده اند و مابقی مردم در اطراف پیامبران مشرکان و منافقان و کفار هستند. به پیامبر هم گفته شده که جز همین ها که اول ایمان آورده اند دیگر کسی ایمان نخواهد آورد.

۱۳- ایمان همان گوهره و اراده به غیر شدن و غیر پذیری و تربیت پذیری و رشد است زیرا مؤمنان دارای طبعی از خود گذشته می باشند و از خود گذشتن همان گوهره تربیت است. همانطور که تقوا هم تماماً از خود گذشتن و مهار نفس است.

۱۴- و اما مابقی مردم که رویکرد بظاهر دینی هم دارند از دین و تقوا هم به عنوان لباسی استفاده می کنند و یا آنرا با زندگی کافرانه خود مخلوط و شریک می کنند و لذا اکثر مردمان مشرک و منافق هستند و باطنا تغییر نمی کنند و دچار تبدیل و تحویل نفس نمی شوند و هزاران سال هم که بر روی زمین زندگی کنند همان هستند که بوده اند.

۱۵- ولی خویشتن داری و تربیت پذیری عامه مردمان یک تظاهر و جبر از فرط ناچاری یا فشار قانون و یا عذابها و بدبختی هاست که گاه به مرور زمان تبدیل به یک فرهنگ و آئین و رسوم می شود که بنظر می رسد که فرد یا قومی رشد و تغییر کرده است.

۱۶- آنچه که فرهنگ عمومی نامیده می شود ذاتا دارای طبعی دو گانه و ریائی و منافقانه است که در شرایط متفاوت یکی از آن دو مسلط و خود نمائی می کند: کفر یا ایمان! خود پرستی یا ایثار! رشد یا انحطاط! تمدن یا توحش!

۱۷- امروزه اکثر مردمان از کودکی تحت تعالیم و تربیت ویژه ای قرار می گیرند که تقریباً دارای قاعده و ضوابطی جهانی است که برخاسته از اصول علمی و فنی و بهداشتی و دموکراتیک است که گاه با آداب و رسوم میراثی خانواده ها عجین می شود. چنین وضعی در گذشته تاریخ تا همین صد سال پیش بر روی زمین سابقه نداشته است. امروزه امر تربیت و رشد تعریفی کاملاً علمی- فنی- اقتصادی- سیاسی دارد که بنیادهایش در اروپا شکل گرفته است. و لذا انسان با تربیت ، یک انسان معتدل غربی تلقی می شود که می تواند با زندگی شهری و صنعتی و دموکراتیک مدرن کنار بیاید و برای دیگران مزاحمت و شرارت ایجاد نکند. این استاندارد جهانی تربیت در عصر جدید است که چند میلیارد انسان استاندارد و همسان را ببار آورده است و تنها مزاحم و مخل این جهان استاندارد گرسنگان و بی خانمان ها و آواره های جنگی و مبارزان انقلابی هستند که از خانه و میهن خود دفاع می کنند و دزدان و تبهکاران حرفه ای و معتادان و بیماران روانی که خود همواره بخش قابل توجهی از بشریت را بخود اختصاص داده اند و تربیت و مدنیت آدمهای متمدن و با تربیت را زیر سئوال می برند و مختل می سازند.

۱۸- امروزه نیمی از مردم با تربیت و نیمی دگر بی تربیت تلقی می شوند و این بی تربیت ها آن با تربیت ها را باعث بدبختی و بی تربیتی خود می دانند. و بلکه نظریه ای هم وجود دارد که با تربیت ها را بی تربیت های حقیقی می داند و بی تربیت ها را با تربیت می خواند. این نظریه انقلابیون است.

۱۹- بهرحال اگر یک آدم بد و بی تربیت و دزد و معتاد در یک خانه باشد یک فامیل و بلکه محله را سلب تمدن و سلب تربیت می کند و به زیر سئوال می برد. و با نگاهی در پس پرده زندگی با تربیت ها درک می کنیم که این بی تربیت ها قربانی آن با تربیت ها هستند و بیهوده نیست که از آنان انتقام می گیرند. این نبرد بین بی تربیتی صادقانه و آشکار و بی تربیتی منافقانه می باشد. و جهان مدرن عرصه نبرد این دو بی تربیتی است.

۲۰- و اما آن عده قلیل با تربیت های حقیقی (مؤمنان) بکلی جدای از کل جامعه بشری در نوعی انزوا زندگی می کنند و عموماً با دعوای آنان کاری ندارند و در هراس هستند که مبادا دعوای آنان دامن اینها را هم بگیرد که گاه می گیرد مثل جنگها.

۲۱- حقیقت اینست که آدمی ذاتاً بی تربیت و کافر و تربیت ناپذیر است الا انگشت شماری را خداوند به گونه ای تحت نظر خودش بطوری ویژه بار می آورد که مؤمنان و انبیا و اولیای الهی هستند که خلفای او بر روی زمین محسوب می شوند. و اینان جبران و شفیع کل بی تربیتی بشر بر روی زمین و در طول تاریخ هستند. بقول حافظ:
" آن کیست کز روی کرم با چون منی یاری کند   بر جای بدکاری چو من یک دم نکوکاری کند."
این خود خداوند است که در برخی از آدمها نشسته و بر جای کل بشریت بدکار، نکوکاری می کند. این انگشت شمار با تربیت های روی زمین تاوان کل بی تربیتی بشر را پس می دهند و از حضور خداوند برای بشریت تقاضای شفاعت می

کنند و بجای کل بشریت از خداوند خجالت می کشند و شرمنده اند بی تربیتی این بی تربیت ترین مخلوق خدا یعنی بشر را.

۲۲- تربیت در یک کلام یعنی خجالت کشیدن از خدا و حیای از روی او. پس مستلزم شناخت و حضور خدا در جهان است. و تربیت حقیقی از آن کسانی است که حضور او را در لحظه به لحظه و در هر جائی درک می کنند. یعنی تربیتی جز حاصل عرفان الهی در حیات دنیا نیست و مابقی انواع و درجات تربیت های دروغین و ریائی است.

۲۳- خداوند بهر آدمی لااقل یکبار در طول زندگیش نظری می کند و نظرش را بخود جلب می کند. هر که این نظر را تصدیق نمود ایمان می آورد و اهل ادب و تربیت و حیا و شرم می شود چه از ژن پیغمبر باشد چه فرعون. در غیر اینصورت دریائی تعالیم و تربیت های نمادین حداکثر نفاق آدمی را تشدید و تعمیق می کند و بی تربیتی را در اعماق جان و کردار پیچیده تر می سازد و شیطان صفت تر می کند.

۲۴- آدمی باید از خودش خجالت بکشد و این اساس و محور تربیت است. و کافیست که آدمی لحظه ای روی بخود نماید و خود را ببیند و از بی تربیتی خود شرم کند. اینست معنای تربیت! تربیت معلول بخود- آئی و معرفت نفس است. اگر این واقعه در کار نباشد پیامبر زاده و فرعون زاده یکی است و مابقی تفاوت ها از شرایط و امکانات بیرونی است و هیچ اعتبار و ارزشی هم ندارد و هیچ فرقی ندارد که یک هروئینی یا روسپی یا تبهکاری زندانی باشی یا در ستاد مبارزه با مفاسد کار کنی. فرقی نمی کند که با عبا و عمامه دزدی کنی یا با کت شلوار و کراوات. اینکه علمی و شرعی خیانت کنی یا عرفی و لاطی. اینکه عارفانه دروغ بگوئی یا جاهلانه. اینکه با پنبه سر ببری یا چاقو. اینکه به زبان عربی و عبری زنا کنی یا زبان مادری.
انسان آنست که از خودش شرم کند. تربیت یعنی رب پذیری. و این مستلزم رب شناسی و رب بینی در جهان است. آنکه رب و مربی و مرادی ندارد بی تربیت است.